



مناظرات تاریخی امام رضا علیه السلام
با پیروان مذاهب و مکاتب دیگر

چاپ دوم
با ویرایش جدید و اضافات

آیة الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
مناظرات تاریخی امام رضا علیه السلام با پیروان مذاهب و مکاتب دیگر / ناصر مکارم شیرازی. -
مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۸.
۱۰۰ص.

ISBN 978-964-971-334-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. علی بن موسی الرضا علیه السلام، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. - مناظره‌ها. الف. بنیاد
پژوهشهای اسلامی. ب. عنوان.

۲۹۷/۹۵۷

BP ۴۷/۲/م۷ م۸ ۱۳۸۸

۱۸۷۳۴۹۳

کتابخانه ملی ایران



مناظرات تاریخی امام رضا علیه السلام

با پیروان مذاهب و مکاتب دیگر

آیه الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

ویراستار: محمود نظری پور

چاپ دوم: [با ویرایش جدید و اضافات] ۱۳۸۸

۵۰۰۰ نسخه، رقعی / قیمت ۱۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۳۳۵

مراکز توزیع:

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

شرکت به‌نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷-۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

فهرست مطالب

۵	یادداشت مؤلف
۷	مقدمه
۸	بافت حکومت بنی عباس
۱۰	ویژگی‌های حکومت بنی امیه
۱۴	خودکامگان عباسی
۲۰	شرایط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان
۲۹	انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره
۳۶	مناظرات هفت‌گانه امام با پیروان مکاتب مختلف
۴۴	مناظرهٔ اوّل: مناظره با جاثلیق (دانشمند بزرگ مسیحی)
۵۲	مناظرهٔ دوم: مناظره با رأس الجالوت (بزرگ یهود)
۵۷	مناظرهٔ سوم: مناظره با بزرگ هیربدان
۵۹	مناظرهٔ چهارم: مناظره با عمران صابی (دانشمند شبه مادی)

- ۶۷ تحلیل و بررسی
- ۶۹ مناظره پنجم: مناظره با سلیمان مروزی، (دانشمند کلامی)
- ۷۲ گفتار امام علیه السلام در مورد بداء
- ۷۴ تحقیق امام علیه السلام در مورد مسئله اراده
- ۷۹ توضیحی از مرحوم صدوق
- ۸۱ یادآوری لازم
- ۸۳ مناظره ششم: مناظره با علی بن محمد بن جهم درباره عصمت انبیا علیهم السلام
- ۹۲ مناظره هفتم: مناظره با پیروان مکاتب مختلف در بصره
- ۹۵ نکات مهم در مناظرات امام علیه السلام
- ۹۸ منابع و مآخذ

یادداشت مؤلف

بیست و شش سال قبل در اوایل انقلاب اسلامی، آستان قدس رضوی کنگره جهانی امام رضا علیه افضل التحیه والثناء را در مشهد برگزار کرد و جمع کثیری از علما و شخصیت‌های برجسته دینی در آن روز به این کنگره دعوت شدند تا پیرامون ابعاد شخصیت حضرت ثامن الحجج علیه السلام بحث و بررسی جدیدی را آغاز کنند و نتیجه مکتوب آن را در اختیار عموم علاقه‌مندان و عاشقان مکتبش قرار دهند.

در آن میان، بحث و بررسی پیرامون مناظرات حضرت رضا علیه السلام با پیروان مذاهب و مکاتب که از مهم‌ترین بحث‌های علمی مربوط به آن حضرت است، به این جانب واگذار شد. هنگامی که گام در این وادی گذاردم، آن را اقیانوس عظیمی دیدم که ورود در آن، کار آسانی نیست. برخداوند بزرگ تکیه کردم و از الطاف حضرت ثامن

الحجج علیهم السلام مدد خواستم. سرانجام، کتابچه‌ای که در خدمت شماست، تهیه شد که حاوی فشرده‌ای از آن مناظرات مهم کلامی است.

اخیراً بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی که در این امور حقاً پیش‌گام است، به فکر تجدید چاپ آن افتاده و از من خواسته است به ویرایش جدیدی از آن بپردازم. این کار در سفر تابستانی سال ۱۳۸۸ به مشهد بحمدالله انجام شد و کتاب به صورت کامل‌تری آماده‌ی نشر گردید.

امیدوارم خوانندگان عزیز به هنگام مطالعه این کتاب در سه چیز بیندیشند:

۱. در عمق محتوای این مناظرات؛
۲. در شیوه بحث‌های آن حضرت علیه السلام از نظر فن مناظره؛
۳. در پیام‌هایی که برای امروز ما دارد و باید در مناظرات خود با مخالفان به کار بندیم.

خداوند بزرگ همه ما را از پویندگان راه آن حضرت و خاندان گرامی‌اش قرار دهد و از متمسکین به ذیل عنایتشان در دنیا و آخرت. آمین یا رب العالمین.

مرداد ماه ۱۳۸۸ ش

ناصر مکارم شیرازی

شعبان المعظم ۱۴۳۰ ق

مقدمه

شک نیست زندگی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ابعاد مختلفی دارد که یکی از ابعاد مهم آن، بُعد فرهنگی و علمی و پاسداری از حریم عقاید اسلامی در برابر امواج سهمگین حملات مکتب‌ها و فرقه‌های مختلف به اصول و فروع اسلام در شرایط خاص عصر آن حضرت است. بررسی این بُعد علمی که از بُعد ولایت الهیه آن امام علیه السلام نشئت می‌گیرد، در شرایطی که امروز در آن زندگی می‌کنیم، بسیار سازنده و راه‌گشا و حاوی رهنمودهای دقیق و ظریفی در برخورد با مکتب‌ها و مذاهب مختلف است.

هدف این است که در این نوشتار، این بُعد زندگی امام علیه السلام را به طور فشرده و دقیق بررسی کنیم. برای پی بردن به اهمیت این بخش از تاریخ درخشان زندگی امام علیه السلام باید قبل از هر چیز امور زیر را مورد توجه قرار دهیم:

- ۱- بافت حکومت بنی عباس و کیفیت موضع‌گیری‌های آن‌ها در برابر ائمه اهل بیت علیهم السلام؛
- ۲- شرایط خاص فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه اسلامی در آن روز، مخصوصاً از نظر هجوم افکار بیگانگان و طوفان‌های سخت فکری و عقیدتی و جریان‌هایی که برای دگرگون ساختن حکومت اسلامی و کشاندن آن به موضع انفعالی و تبدیل دستگاه خلافت به یک دستگاه سلطنت مستبد و بی‌رحم به کار افتاده بود؛
- ۳- انگیزه‌های مأمون برای تشکیل جلسات مناظره با امام علیه السلام.

بافت حکومت بنی عباس

گرچه بنی‌امیه به نام اسلام و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و خون‌خواهی عثمان و امثال این عناوین روی کار آمدند، اما همین که پایه‌های حکومت آن‌ها مستحکم شد، یک‌باره نقاب از چهره کنار زدند و به سبب کینه شدیدی که از اسلام داشتند، حکومتی مستبد و خودکامه تشکیل دادند و به انتقام‌جویی حتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خاندان او پرداختند.^۱ فراموش نکنیم که معروف‌ترین چهره این دودمان،

۱- هنگامی که عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان بر عثمان وارد شد و خطاب به او گفت: «اگر کسی غیر از بنی‌امیه این‌جا نیست، رازی را با تو بگویم» و سپس گفت: «ای گروه بنی‌امیه! هنگامی که خلافت به تیم و عدی رسید، من در آن طمع داشتم و اکنون که نصیب شما شده، آن را مانند توپ بازی به چنگ گیرید و برای اولاد خود موروثی نمایید و

ابوسفیان، همان کسی بود که در تمام میدان‌ها در برابر پیامبر ﷺ در صف مشرکان قرار داشت و با پیروز شدن نهضت اسلامی تمام امتیازات ظالمانه‌ای را که در جامعه جاهلی به دست آورده بود، از کف داد.^۱ بنابراین، جای تعجب نیست که دودمان او از اسلام

ارکان آن را بنی‌امیه قرار دهید. قسم به آنچه ابوسفیان به آن قسم می‌خورد [بیت‌های ایام جاهلیت]، بهشت و دوزخی در کار نیست! (الاغانی، ج ۶، ص ۹۹، طبع مصر: النزاع والتخاصم، ص ۲۰؛ امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۹).

عبدالفتاح عبدالمقصود، نویسنده معروف مصری، بعد از نقل سخن ابوسفیان در مجلس عثمان می‌نویسد: «در تأیید سخن این پیر فرتوت، بانگ «احسنت» از حاضرین برخاست و این سخن راز درونی و این شادی و آرزوی قدیمی امویان بود!».

وی اضافه می‌کند: «ابوسفیان بعد از این ماجرا کنار قبر حمزه سیدالشهدا آمد و با لگد بر قبر او کوبید و گفت: حمزه! مسئله‌ای که دیروز بر سر آن با ما جنگ داشتی، امروز به دست ماست و ما از «تیم» و «عدی» به آن سزاوارتر بودیم» (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۴؛ الغدیر، ج ۱، ص ۸۳؛ الامام علی، ج ۴، ص ۷۷۲؛ امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ج ۲، ص ۲۵۳).

۱ - دکتر حسن ابراهیم حسن، نویسنده معروف مصری، در کتاب خود از پروفیسور نیکلسون نقل می‌کند که او می‌گوید: مسلمانان غلبه بنی‌امیه را که معاویه در رأس آن‌ها قرار داشت، به منزله غلبه دسته اشراف

انتقام بگیرد.

* * *

ویژگی‌های حکومت بنی‌امیه

ویژگی‌های حکومت جبار امویان را می‌توان در چند امر خلاصه کرد:

- ۱- از میان بردن ارزش‌های اسلامی (زهد، تقوا، وارستگی، علم و فضیلت، پیشگام بودن در اسلام و ایمان و مانند این‌ها)؛
- ۲- احیای سنت‌های جاهلی و روی آوردن به تجملات پرهزینه سلاطین ساسانی و فراعنه مصر و قیصرها، مانند ساختن کاخ‌های پرزرق و برق^۱ و هرگونه اسراف و تبذیر؛^۲

می‌دانستند. این‌ها اشراف بت‌پرست بودند که با پیامبر و یاران او به سختی مبارزه می‌کردند و پیامبر با آن‌ها جنگ کرد تا اساس اشرافیت بت‌پرستی را از میان برداشت و دین اسلام را رواج داد (تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۳۰۸).

۱- جرج جرداق می‌نویسد: «بارزترین نمونه امویین برای نشان دادن صفات و روحیه بنی‌امیه، معاویه بن ابی‌سفیان است. ما وقتی که درباره او دقت کنیم، می‌بینیم که او از اخلاق اسلامی فاصله بسیار داشت، لباس ابریشمی می‌پوشید و در ظرف طلا و نقره غذا می‌خورد و هنگامی که ابودرداء به او می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم کسی که در ظرف طلا و نقره غذا بخورد، شکم او را از آتش جهنم پر

می‌کنند، در پاسخ، بدون هیچ ملاحظه‌ای می‌گوید: اما من اشکالی در این کار نمی‌بینم!» (الامام علی، ج ۴، ص ۷۷۵).

۲- معاویه، بنیان‌گذار رژیم اموی، خلافت اسلامی را به سلطنت موروثی به سبک پادشاهان ایران و روم تبدیل کرده بود. پروفیسور استاسیلاس کویارد فرانسوی می‌گوید: «معاویه کاخ با عظمتی در شهر دمشق برافراشت و تخت خلافت را در تالار آن برای جلوس خود گذاشت و به رسم شهریان بیگانه، دربانان و سرایدارانی در آن جا برگماشت. و هنگامی که بیرون می‌رفت یک دسته پاسبانان مخصوص (اسکورت) گرداگردش را گرفته، برای نگاهداری وی به دنبالش می‌رفتند. معاویه پسرش یزید را جانشین تاج و تخت خود نمود» (سازمان‌های تمدن امپراتوری اسلام، ص ۱۸-۱۹).

از این جا بود که عمر به او می‌گفت: «تو کسرای عرب هستی» و خودش نیز در برخی مجالس خصوصی از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می‌کرد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲) و بعضی از کسانی که به حضور وی بار می‌یافتند، به عنوان پادشاهی به او ادای احترام می‌نمودند (همان، ج ۲، ص ۱۹۳).

خلفای اموی تجمل‌پرستی و اسراف در بیت‌المال را جزء برنامه خود قرار داده بودند و کارگزاران و مأموران آن‌ها نیز همین رویه را داشتند و این روش در تمام شئون دولت، در میان کارکنان معمول شده بود.

ابن خلدون می‌نویسد: «حجاج بن یوسف برای آن که ختنه سوران

۳- پنجه افکندن بر بیت المال مسلمین و هزینه کردن آن در اموری که تنها پایه‌های حکومت آن‌ها را تقویت می‌کرد و نه تنها سودی به حال جامعه اسلامی نداشت، بلکه شلاقی بود بر پشت مستمندان، و همچنین بخشیدن پول‌های کلان به دار و دسته فاسد و تبهکارشان و محروم ساختن مستحقان واقعی بیت المال؛

۴- مسلط ساختن جمعی از اوباش و افراد بی ایمان و بی سر و پا و بی تقوا بر سر مردم و عقب زدن چهره‌های پاک و باتقوا از صحنه اجتماع و خانه نشین کردن صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله؛

۵- اختناق و فساد و ظلم بی حساب و مبارزه بی رحمانه با هر

باشکوه برای پسرش برپا کند، از ایرانیان درباره بزرگ‌ترین جشن‌هایی که دیده بودند، پرسش می‌کرد و آنان از مراسم جشن‌های پرخرج و پرتجمل که دیده بودند، برای او تعریف کردند. او هم به تقلید آن‌ها چنان جشن باشکوهی برپا داشت! «مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۲۴۰».

۱- در عصر خلیفه سوم عمار را آن قدر کتک زدند که غش کرد و ابوذر را به شام و ریزه و اشتر و صعصعه را به شام و یمن تبعید کردند و بعداً در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس کار بالا گرفت.

معاویه حجر بن عدی و عمر بن الحمق را کشت و دستور داد هر که شیعه علی است، اگر لعن علی علیه السلام نکند، باید کشته شود (النصائح الکافیة، ص ۷۱، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۱۲۲ و ۱۲۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴-۱۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۸۷-۱۹۴).

چیز و هر کس که در مسیر خود کامگی آنها قرار می‌گرفت.^۱

۱- در دو حکومت وحشت‌انگیز اموی که نزدیک به هفتاد سال طول کشید، جنایات و مظالم اموی‌ها به حدی بود که اگر به تفصیل بیان گردد، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. از قساوت و خشونت امویان داستان‌های بسیار شگفت‌انگیزی در تاریخ آورده‌اند که حکایت ذیل نمونه‌ای از آنهاست. مسعودی می‌نویسد: مردم اصفهان چند سال نتوانستند خراج مقرر را پردازند. حجاج، عربی بدوی را به ولایت آنجا گماشت و از او خواست که خراج اصفهان را گردآوری کند. اعرابی چون به اصفهان رفت، چند کس را ضامن گرفت و ده ماه به آنها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند، آنها را که ضامن بودند، بازداشت و خراج را مطالبه کرد. آنها باز اظهار عدم توانایی نمودند. اعرابی سوگند یاد کرد که اگر خراج را نیاورند، آنان را گردن بزند. یکی از آنها پیش او رفت و اعرابی دستور داد تا گردنش را بزنند و بر آن نوشتند: فلان بن فلان، بدهی خود را دادی! پس فرمان داد تا آن سر را در کیسه‌ای نهادند و بر آن مهر زد و دومی را نیز چنین کرد. مردم ناچار از هر طریق که بود، خراجی را که بر عهده داشتند، جمع کردند و ادا نمودند (مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۰، چاپ قاهره).

درباره دوران حکومت حجاج بن یوسف که یکی از دژخیمان رژیم منفور اموی بود و استیلای او بر مردم به منزله تازیانه عقوبت و شکنجه تعبیر می‌شد، داستان‌های هولناکی نقل کرده‌اند که مایه نفرت هر انسانی است. مؤلف تجارب السلف می‌گوید: در زندان او چند هزار کس از قاریان قرآن و فقها و بزرگان محبوس بودند و گفته بود تا به آنان

سرانجام، مردم مسلمان از این وضع به تنگ آمدند و قیام‌ها پشت سر هم شروع شد و بیشتر این قیام‌های خونین مخصوصاً از داستان طف و وقایع کربلا الهام می‌گرفت. اموی‌ها با قساوت و خشونت بی‌نظیری به سرکوب این قیام‌ها برخاستند، تا این که سرانجام با قیام ایرانیان و رزمندگان شجاع خراسان به سرکردگی ابومسلم، این شجره خبیثه به مصداق «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۱ ریشه کن شد و به زباله‌دانی تاریخ افتاد.

خودکامگان عباسی

نوبت به بنی‌عباس رسید. آن‌ها از این فرصت بسیار مناسب سیاسی و اجتماعی به نام اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و به عنوان عباس عمومی رسول خدا صلی الله علیه و آله و با استفاده از شعار «الرضا لآل محمد» که

آب آمیخته با نمک و آهک بدهند! (تجارب السلف، ص ۷۵). از رسوایی‌های بزرگ امویان خشونت و قساوتی بود که درباره زید بن علی و فرزندش یحیی بن زید نشان دادند. آنان جنازه زید را از قبر بیرون کشیدند و سرش را جدا کردند، آن گاه به دمشق و از آن جا به مکه و مدینه بردند و بدنش را به دار آویختند و سه سال هم چنان بر سر دار بود! پس از آن، بدنش را پایین آوردند و آتش زدند و خاکستر او را در فرات ریختند! (مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۷ - ۲۱۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۶).

شعار ثابت و قطعی انقلاب‌های اسلامی و مردمی بر ضد بنی‌امیه بود، روی کار آمدند.^۱

مردم مسلمان گمان می‌کردند که چون آن‌ها به راستی نسبتی با پیامبر ﷺ دارند، می‌خواهند آیین و سنت او را زنده کنند و مرهمی بر زخم‌های جانکاه دوران بنی‌امیه بگذارند؛ اما بنی‌عباس به سرعت نقاب‌ها را کنار زدند و هنگامی که پای خود را محکم دیدند، همان حکومت خود کامه و استبدادی و خفقان‌بار بنی‌امیه را تکرار کردند، و حتی بسیاری از جنایت‌های آن‌ها از بنی‌امیه نیز پیشی گرفت!^۲

۱- تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲- ستمی که بنی‌عباس کردند، هرگز بنی‌امیه نکردند. یکی از شعرا می‌گوید:

تالله ما فعلت أمیة فیهم معشار ما فعلت بنو العباس!
 به خدا سوگند که بنی‌امیه یک دهم ستمی را که بنی‌عباس به
 «علویان» کردند، روا نداشتند (شرح میمیه ابوفراس، ص ۱۱۹).

به راستی، اشعاری که شعرای آن زمان سروده‌اند، آینه تمام‌نمایی است که احساس جانکاه یأس و شکست و سرخوردگی آن نسل انقلاب را نشان می‌دهد. یکی از شعرای آن زمان به نام ابوعطا افلح بن یسار الندی (م ۱۸۰ ق) که عصر امویان و عباسیان را درک کرده، در مقایسه این دو عصر، چنین آرزو می‌کند:

یا لیت جور بنی مروان دام لنا! ولیت عدل بنی العباس فی النار!

زندان‌ها در زمان آن‌ها گسترش عجیبی پیدا کرد و در بغداد
زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های هولناکی تأسیس شد.^۱ مخصوصاً کشتار

ای کاش ظلم بنی مروان بر ما هم چنان ادامه داشت و ای کاش عدل
بنی عباس در آتش می‌سوخت! (*المحاسن و المساوی*، ص ۲۴۶؛ *المهدیه
فی الاسلام*، ص ۵۵).

گویند: منصور روزی از دوست دوران کودکی اش عبدالرحمان
آفریقایی پرسید: «کیف سلطانی من سلطان بنی امیه؟».
عبدالرحمان پاسخ داد: «ما رایت فی سلطانهم شیئاً من الجور الا
رأیته فی سلطانک»؛ در دوران سلطنت آنان هیچ ستمی نبود که در
سلطنت تو ندیده باشم (*تاریخ الخلفاء*، ص ۱۰۵).

۱- مسعودی دربارهٔ زندان‌ها در دورهٔ بنی عباس می‌نویسد: از محوطه‌ای
تشکیل می‌شد که اطراف آن را به جای اتاق، دخمه‌هایی احاطه کرده
بود و بر در هر دخمه بوریایی آویخته بود و بعضی از زندانیان بند
آهنین داشتند (*مروج الذهب*، ج ۱، ص ۲۹۰).

هم‌چنین یکی از مورخان از زندانی در همین دوره در کوفه سخن
می‌گوید که در آن، روز از شب تشخیص داده نمی‌شد؛ چه این زندان
هم از دخمه‌هایی تشکیل می‌شد که در زیر زمین واقع شده بود. وقتی
یکی از زندانیان از دنیا می‌رفت، او را همان‌جا کنار زندانیان دیگر رها
می‌کردند تا بپوسد! در پایان، ساختمان زندان را بر جنازه‌های متلاشی
شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جان در بدن داشتند و
زنجیرهایی به‌پا داشتند، ویران می‌کردند! (*مختصر تاریخ العرب*،
ص ۱۸۴).

بی‌رحمانه آل علی علیهم‌السلام و اولاد فاطمه زهرا علیها‌السلام شدت گرفت. حیف و میل بیت‌المال و غارت ذخایر اسلامی به حد اعلی رسید و تشریفات و تجملات دربار آنها از بنی‌امیه بیشتر شد. اموال عظیمی که از طریق غنایم جنگی و گسترش اسلام و خراج به بیت‌المال سرازیر می‌شد و می‌بایست در راه نشر فرهنگ اسلامی و عمران سرزمین‌های پهناور اسلام و رفاه حال مستضعفان هزینه می‌شد، به طرز بسیار زنده‌ای صرف هوسرانی‌های آنها می‌گشت.^۱ اما خیلی زود مردم مسلمان ماهیت آنها را شناختند و

۱ - کافی است که در این باره به کتاب *مقاتل الطالبیین* مراجعه کنیم و لااقل نامه‌ای را که خوارزمی به اهل نیشابور نوشته است، مورد مطالعه قرار دهیم. به عنوان شاهد، به قسمتی از آن نامه اشاره می‌کنیم:

خوارزمی پس از اشاره به بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نیز نام می‌برد، می‌نویسد: ... مالیات‌ها جمع‌آوری می‌شد، ولی سپس آنها را میان دیلمیان، ترک‌ها، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می‌کردند. چون یکی از پیشوایان دینی از خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در می‌گذشت، کسی جنازه‌اش را تشییع نمی‌کرد، اما وقتی دلک یا بازیگر یا قاتلی از خودشان می‌مرد، قضات بر جنازه‌اش حضور می‌یافتند!

سپس می‌افزاید: چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می‌کشتند، ولی بر سرزمین‌های ترک و دیلم طلا و نقره نثار می‌کردند! از مغربی و فرغانی یاری می‌طلبیدند، ولی بر

نطفه انقلاب‌های مجدد بر ضد این گروه سالوس و ریاکار، مخصوصاً در ایران زمین، پرورده شد و بذر قیام‌های اسلامی و مردمی در همان سرزمین قهرمان‌پرور خراسان و زادگاه ابومسلم پرورش یافت.

نوبت به مأمون رسید. او که شامه سیاسی قوی داشت و بسیار زیرک و هوشیار و در عین حال، بی‌رحم و قسی‌القلب بود، برای این که بر این انقلاب‌ها پیشی بگیرد، فوراً مرکز حکومت را تغییر داد و از بغداد به قلب خراسان منتقل کرد تا از طریق تهدید و تطمیع، این مرکز مهم انقلاب را خاموش سازد و از نزدیک ناظر بر اوضاع باشد.^۱

مهاجر و انصار ستم روا می‌داشتند! نبطی‌ها و کسانی را که حتی از حرف زدن عاجز بودند، به وزارت و فرماندهی می‌گماردند، ولی خاندان ابی‌طالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدشان باز می‌داشتند! (مختصر اخبار الخلفاء، ص ۲۶).

۱ - می‌گویند: «مأمون جمعی از مأموران خود را نزد گروهی از خاندان ابی‌طالب (که در مدینه سکونت داشتند) فرستاد و ایشان را که علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز در میانشان بود، از مدینه به سوی خود (خراسان) حرکت داد و دستور داد آنان را از راه بصره بیاورند. کسی که متصدی حرکت و انتقال ایشان از مدینه به خراسان بود، شخصی به نام «جلودی» بود. او آنان را بیاورد تا بر مأمون وارد کرد و مأمون ایشان را در خانه‌ای فرود آورد و حضرت رضا علیه السلام را در خانه جدگانه‌ای

از سوی دیگر، او می دانست تمام چشم‌ها در آن زمان به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دوخته شده است و اوست که می تواند رهبر این انقلاب بزرگ باشد. لذا پیش از آن که مردم مقدمات کار را فراهم کنند و اطراف امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بگیرند، حضرت را مجبور ساخت که به خراسان بیاید، ظاهراً محترمانه و به عنوان ولایت عهد، اما در باطن ایشان را تحت نظر قرار داد^۱ تا از این جهت فکرش راحت باشد. او فکر می کرد با این دو برنامه،

جای داد و بسیار او را گرامی داشت» (الارشاد، ص ۲۹۰).

۱- مأمون پیشنهاد خود مبنی بر واگذاری خلافت به آن حضرت را مطرح کرد. امام علیه السلام از پذیرفتن آن به شدت امتناع ورزید. مأمون گفت: پس ولایت عهدی را به شما واگذار می کنم. حضرت علیه السلام فرمود: مرا از این کار معذور دار. فقال له المأمون كلاما فيه كالتهديد له على الامتناع عليه و قال في كلامه: ان عمر بن الخطاب جعل الشورى في ستة احدهم جدك امير المؤمنين علي بن ابي طالب علیه السلام و شرط فيمن خالف منهم ان يضرب عنقه و لا بد من قبولك ما اریده منك، فاني لا اجد محيصاً عنه؛ مأمون سخن تهدید آمیزی به زبان آورد و در ضمن سخنانش گفت: عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و شرط کرد درباره آن کس که از این شش تن سرپیچی کند، گردنش را بزنند و شما به ناچار باید آنچه را من خواسته ام، بپذیری. من راهی جز این ندارم. (الارشاد، ص ۲۹۰).

دیگر خطری حکومت او را تهدید نخواهد کرد. البته این‌ها همه موضوع بحث‌های مستقل دیگری است که در این مقال جای شرح آن‌ها نیست.

شرایط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان

با این که اسلام در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیربنایی محکم و استوار داشت، بعد از رحلت آن حضرت صلی الله علیه و آله به سرعت رو به گسترش نهاد؛ آن چنان که در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فراگرفت و باقی‌مانده تمدن‌های پنج‌گانه عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره داغ خود فرو برد تا آن‌چه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آن‌چه مثبت و مفید بود، زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغه الهی و توحیدی بماند.

طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفت‌های سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، دانش‌های آن کشور به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران، از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم، به زبان تازی که زبان اسلامی بود، ترجمه شود. علمای اسلام که فروغ اندیشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانش‌های دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و

صبغة اسلامی آن را روشن ساختند.

ترجمه آثار علمی دیگران از اواخر زمان امویان - که خود از علم و اسلام بیگانه بودند - شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، شدت یافت، همان‌گونه که در این زمان وسعت کشورهای اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید.^۱ البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله عباسیان یا امویان پایه‌گذاری شده باشد، بلکه نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای آن، وطنی قائل نبود و به حکم «اطلبوا العلم ولو بالصین» و «اطلبوا العلم ولو بسفک المہج و خوض اللجج»، مسلمانان را به دنبال آن می‌فرستاد، هر چند در دور افتاده‌ترین نقاط جهان، یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این

۱ - عصر هارون الرشید که کتاب *الف لیله و لیله* تصویر آن را به خاطر می‌آورد و نیز عصر پسرش مأمون عصری بود که بغداد آخرین درجه ترقی را در آن عصر پیمود، و بر تمام بلاد مشرق زمین تفوق داشت. هارون نامش در تمام روی زمین منتشر شده بود و از چین و تاتار و... سفیر به دربار وی می‌فرستادند. حتی شارلانی امپراتور فرانسه که در حقیقت، مالک تمام فرنگستان بود و از دریای آتلانتیک تا آلپ وسعت کشور او می‌شد - ولی حکومتش در واقع مثل حکومت وحشی‌ها بود - سفرای خود را به دربار خلافت فرستاد و با کمال ادب تقاضا نمود که وسایل آسایش زائران بیت المقدس را فراهم سازد (تمدن اسلام و عرب، ص ۲۰۹).

راه حتی خون قلب باشد.

در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس حکیم معروف یونانی را در خواب دید و از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست، به فکر ترجمه کتاب‌های آن حکیم افتاد. پس نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه‌ای از علوم قدیم بلاد روم را برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفت‌وگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت.^۱ مأمون جمعی از دانشمندان مانند حجاج بن مطر، ابن بطریق و سلمی سرپرست بیت الحکمه (کتابخانه بسیار بزرگ و معروف بغداد) را مأمور انجام این مهم نمود. آنان آن‌چه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند، گردآوری کرده، نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه آن‌ها را داد.^۲

۱- الفهرست (ابن ندیم)، ص ۳۵۳، فصل «ذکر السبب الذی من اجله کثرت کتب الفلسفة و غیرها من العلوم القديمة فی هذه البلاد» (طبع قاهره).

۲- ابن ندیم می‌گوید: این خواب یکی از اسباب نشر کتاب‌های فلسفه گردید. مأمون از راه مکاتبه که با پادشاه روم داشت، در مقام استفاده برآمد و از او خواست که اجازه بدهد مأمون چند نفری را به روم روانه دارد تا از علوم باستانی که در خزائن آن‌جا بود، چیزهایی را انتخاب کنند و با خود بیاورند. پادشاه روم در ابتدا روی موافقت نشان نداد، ولی بالاخره پذیرفت و جواب مساعد داد. مأمون گروهی از جمله حجاج بن مطر، ابن بطریق، سلمی متصدی بیت الحکمه و چند نفر

ابن ابی اصیبعه مؤلف طبقات الاطباء و ابوالفرج مؤلف مختصر الدول و بعضی دیگر نیز این داستان را نقل کرده‌اند و به نظر می‌رسد که همه آن‌ها آن را از الفهرست اقتباس کرده‌اند.^۱

بدون شک، خواب‌های سیاست‌بازان کهنه‌کاری هم چون مأمون ساده نیست و جنبه سیاسی دارد! آن‌ها در این خواب‌ها اموری را می‌بینند که پایه‌های کاخ بیدادگری‌شان را محکم می‌سازد. به هر حال، این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمال دارد به سبب امور زیر انجام شده باشد:

۱- مأمون برای این که خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش نشان دهد، دست به این کار زد تا از این طریق، امتیاز و وجهه‌ای کسب کند؛

۲- او می‌خواست به این وسیله، نوعی سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند؛

۳- هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه اسلامی

دیگر را بدان سوی روانه داشت و آنان نیز چیزهایی را انتخاب کردند و با خود آوردند که به امر مأمون، همه آن‌ها ترجمه گردید. گویند: یوحنا بن ماسویه نیز از جمله آن فرستادگان به روم بود (الفهرست) (ابن ندیم)، ص ۳۵۳.

۱- همین نکته را جرجی زیدان در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی (ج ۲، ص ۱۵۷، طبع بیروت) ذکر کرده است.

به سوی خود و در نتیجه، تقویت پایه‌های حکومت بود؛

۴ - او می‌خواست از این طریق، دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که در میدان علم و فضیلت در اوج شهرت بودند، باز کند^۱ و بدین وسیله، از مشتریان آن مکتب و فروغ آن بکاهد؛

۵ - او می‌خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهای هم‌چون ایران، روم و مصر را دارد.

۱ - آری آنچه خلفا را رنج می‌داد، موضوع اهل بیت علیهم السلام بود که می‌دیدند مردم علاقهٔ مخصوص به این خانواده دارند و رفته رفته نفوذ معنوی آنان بیشتر می‌گردد. البته عامل اساسی در این نفوذ هم جنبهٔ علمی اهل بیت علیهم السلام بود که مردم را از دورترین ممالک اسلامی به سوی آن‌ها می‌کشانید و مطالب پوچ متکلمان نیز در مقابل علوم اهل بیت علیهم السلام ارزشی نداشت. بزرگ‌ترین دانشمندان عصر در مقابل عظمت علمی امامان علیهم السلام خود را می‌باختند و در بحث‌های علمی شکست می‌خوردند. حتی بزرگ‌ترین دانشمند عصر، ابن ابی‌العوجا گفت: در روی زمین اگر علمی در صورت انسان باشد، آن جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) است. (بنگرید به: *الاحتجاج*، ج ۲، ص ۳۷۷).

مأمون جلسات زیادی تشکیل داد و دانشمندان را جمع کرد تا بلکه بتواند امام رضا علیه السلام را در مقابل آن‌ها عاجز کند، لکن همیشه نتیجه معکوس بود و امام علیه السلام غالب می‌شد. (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۱).

البته منافاتی در میان این احتمالات پنج‌گانه نیست و ممکن است همه آنها مورد توجه مأمون بوده است، ولی علت هر چه باشد، در این مسئله شک نیست که او در ترجمه کتاب‌های یونانی بسیار کوشش نمود و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می‌گویند گاه در مقابل وزن کتاب‌ها طلا می‌داد. او به قدری به ترجمه کتاب‌ها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می‌شد، علامتی می‌گذاشت و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می‌کرد.^۱ مأمون با حکما خلوت و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می‌کرد.

۱- ر.ک: *تاریخ التمدن الاسلامی*، ج ۲، ص ۱۵۷. نهضت عظیم علمی در اوایل حکومت عباسیان و شوق و شور بزرگی که در مسلمانان برای تحصیل کتب یونانی و ترجمه آنها پیدا شد، از آنچه ویتینگون (به نقل براون از او) بیان می‌کند، پیدا است. وی می‌گوید: فعالیت عجیب علمی مسلمین کمتر از فتوحات حیرت‌انگیز آنها نبود؛ از جمله این که قیصر روم (بیزانس) متعجب شد وقتی که دید از جمله شروط صلحی که وحشیان غالب (مقصود مسلمانان است!) به رومیان تحمیل کردند، حق جمع‌آوری و خرید نسخه‌های کتب یونانی بود و نیز تعجب کرد از این که یک نسخه مصور کتاب *دیسقوریدس* (مفردات ادویه) بهترین هدیه‌ای بود که او به یک امیر مسلمان دوست اهدا کرد (سیدحسن تقوی‌زاده، «تاریخ علوم در اسلام»، مقالات و بررسیها، دفتر پنجم و ششم، بهار و تابستان ۱۳۵۰، ص ۲۳۰ و ۲۳۱).

به این ترتیب، نشر دانش‌های دیگران در کنار دانش‌های اسلامی، مسئله مطلوب روز شد. حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه تیز و حساسی در این گونه امور دارند، خط مأمون را تعقیب کردند و ارباب علم و فلسفه و منطق را گرامی داشتند و در نتیجه، مترجمان بسیاری از عراق، شام و ایران به بغداد آمدند که مورخ معروف مسیحی جرجی زیدان به بخشی از این مطالب اشاره کرده است.^۱

اما آنچه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این مترجمان افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئان، نسطوریان، رومیان و برهمن‌های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبان‌های یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می‌کردند. به یقین، همه آن‌ها در کار خود حسن نیت نداشتند و گروهی از آنان سعی می‌کردند که آب را گل آلود کرده، ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود فرصتی به دست آورند. درست به همین علت، عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابه‌لای این کتب به ظاهر علمی به محیط اسلام راه یافت و به سرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده‌دل و

۱ - جرجی زیدان بخشی از کتاب خود را به این موضوع اختصاص داده است (تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۸۷).

بی آرایش نفوذ کرد.^۱

بی تردید، در آن زمان یک هیئت نیرومند علمی که از تقوا و دل‌سوزی برخوردار باشد، در دربار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد و آن‌ها را با فیلتر جهان‌بینی صاف اسلامی تصفیه کند، دُردها و ناخالصی‌ها را بگیرد و مطالب صحیح و پیراسته را در اختیار جامعه اسلامی بگذارد.

مهم این جاست که این شرایط خاص فکری و فرهنگی و وظیفه سنگینی را بر دوش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گذاشت، و آن امام

۱ - دکتر طه حسین، اندیشمند نابینای مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگ‌های بیگانه به خصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می‌نویسد: سپس چیزی نگذشت که با فرهنگ‌های بیگانه به خصوص فرهنگ یونانی و از همه بیشتر با فلسفه یونانی آشنا شدند. این‌ها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله دفاع از دین خود قرار دادند. آن‌گاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل سرچشمه معرفت است و تدریجاً خود را بی‌نیاز از سرچشمه وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلال‌ات واهی تمسک جستند و شماره فرقه‌های آنان را از هفتاد گذراند. (آیینة اسلام، ص ۲۶۶).

بزرگوار که در آن عصر می‌زیست، به خوبی از این وضع خطرناک آگاه بود. لذا دامن همت به کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تندبادهای خطرناک، اصالت جامعه اسلامی را حفظ کرد و سرانجام، این کشتی را با لنگر وجود خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید.^۱

اهمیت این مسئله آن‌گاه روشن‌تر می‌شود که بدانیم وسعت کشورهای اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسید، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده‌اند در هیچ عصر و زمانی چنان حکومت گسترده‌ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می‌دانند). در آن دوره، کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار گرفتند: ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش و

۱- به خصوص که چون کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آن‌ها به زبان عربی ترجمه شده بود، مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی روی آورده بودند و علاوه بر آن، مأمون خلیفه عباسی (۱۹۵-۲۱۸ ق) به عقیده بعضی معتزلی مذهب بود و به استدلال عقلی در مذاهب علاقه نشان می‌داد و در نتیجه، بحث‌های عقلی و استدلالی در آن ایام رواج کامل و بازار گرمی داشت.

اسپانیا (اندلس). به این ترتیب، مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان، بدون محاسبه اسپانیا، برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود یا بیشتر.^۱

طبیعی است که فرهنگ تمام این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می‌کرد و می‌خواست با فرهنگ اسلام آمیخته شود، در حالی که غث و سمین و سره و ناسره در هم آمیخته بود.

انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره

می‌دانیم مأمون پس از تحمیل مقام ولایت عهدی به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، به خاطر حفظ موقعیت خویش و ثبات مقام خلافت که خود داستان مشروح و مفصلی دارد، امام علیه السلام را از مدینه به طوس دعوت کرد و هنگام ورود امام علیه السلام به خراسان جلسات

۱- گوستاولوبون می‌گوید: اسلام در عصر هارون و پسرش مأمون به اوج گسترش خود رسیده بود، چه کشور آن‌ها در آسیا تا سرحد چین گسترش یافته و در آفریقا هم بربرها در برابر حملات عرب تا حبشه، و یونانیان تا بسفور متواری شده، و از سمت مغرب دامنه آن تا اقیانوس اطلس وسعت پیدا کرده بود و در طول دو قرن، این قبایل و طوایف پردل که تعلیمات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تمام آنان را ملت واحدی قرار داده بود، از حیث وسعت خاک، در ردیف بزرگ‌ترین کشورهای جهان قرار گرفتند و این حکومت وسیع نه فقط از نظر نیرو و قدرت، بلکه در تمدن نیز بر تمام دنیا تفوق داشت (تمدن اسلام و عرب، ص ۲۱۵-۲۱۶).

گسترده بحث و مناظره تشکیل داد و اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، را به این جلسات دعوت نمود.

بی شک پوشش ظاهری این دعوت، اثبات و تبیین مقام والای امام علیه السلام در رشته‌های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این که زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفت‌وگوست:

۱- گروهی که با بدبینی این مسائل را می‌نگرند - و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرش‌ها و رفتار سیاسی جباران بر بدبینی است - می‌گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام علیه السلام را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت علیهم السلام علاقه داشتند و عشق می‌ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام علیه السلام تنها به مسائل ساده‌ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی‌بهره است.

اینان برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می‌کنند، چنان که در روایتی از نوفلی یار نزدیک امام علیه السلام می‌خوانیم:

سلیمان مروزی، عالم معروف علم کلام در خطه خراسان، نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت: پسر عمویم علی بن موسی علیه السلام از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علم را دوست دارد. اگر مایلی روز

ترویه^۱ نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین.

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمؤمنان! من دوست ندارم از شخصی مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سؤال کنم؛ مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید. من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم!

مأمون گفت: هدف من اتفاقاً چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی! سلیمان گفت: اکنون که چنین است، مانعی ندارد. در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت، سرزندی بر من نخواهد بود.^۲

چنان که بعداً خواهیم دید، امام علیه السلام در آن مجلس، سخت سلیمان را در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت.

شاهد دیگر، حدیثی از خود امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است در هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت علیهم السلام به بحث می نشست و امامت

۱- روز هشتم ماه ذی الحجه. انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است.

۲- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۷۷.

امیرمؤمنان علی علیه السلام و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تقرب جوید، اما امام علیه السلام به برخی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود:

«لَا تَعْتَرُوا بِقَوْلِهِ، فَمَا يَمْتَلِنِي وَاللَّهِ غَيْرُهُ، وَلَكِنَّهُ لَا بُدَّ لِي مِنَ الصَّبْرِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ!»؛

فریب سخنان او را نخورید؛ به خدا سوگند، هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگی ام به سر آید.^۱

البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمؤمنان علی علیه السلام دفاع کند؛ زیرا از یک سو شعار حکومت عباسیان شعار «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» بود و به برکت آن توانستند روی کار آیند و از سوی دیگر، ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت علیهم السلام بودند و برای حفظ آن ها راهی جز این نداشت.

به هر حال، تعبیرات امام علیه السلام در حدیث فوق به خوبی نشان می دهد که مأمون در تشکیل جلسات مناظره صدافتی نداشت، چنان که اباصلت پیشکار امام علیه السلام در این باره می گوید:

«... چون امام در میان مردم به علت فضایل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت، مأمون بر آن شد که علمای کلام را

۱- عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۸۹.

از هر نقطه کشور فرا خواند تا در مباحثه امام علیه السلام را به عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید و عامه مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام علیه السلام دشمنان خود - اعم از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن، منکر خدا و دهری - همه را در بحث محکوم نمود.^۱

جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام علیه السلام دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحث‌های کلامی دیده نشد و این مسئله اهداف مأمون را روشن‌تر می‌سازد. خود امام علیه السلام هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می‌فرمود:

«هنگامی که من با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره‌پرستان به شیوه عبرانیان، با موبدان به شیوه پارسیان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفت‌وگو به زبان خودشان استدلال کنم و همه را به تصدیق خود وادار سازم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده است و یقیناً پشیمان خواهد شد.^۲»

به این ترتیب، نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می‌شود.

۱ - عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۹؛ مشیرالاحزان، ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۹۰؛ مستند الامام الرضا، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲ - عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۵۶؛ مستند الامام الرضا، ج ۲، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۷۵.

۲- اگر از این انگیزه صرف نظر کنیم، انگیزه دیگری که در این جا جلب توجه می‌کند، این است که او می‌خواست مقام والای امام هشتم علیه السلام را تنها در بُعد علمی منحصر کند و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند و چنین نشان دهد که حضرت مرد عالمی است، ولی کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب، شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند!

۳- انگیزه دیگری که در این جا به نظر می‌رسد، این است که همیشه سیاست‌مداران شیاد و کهنه‌کار اصرار دارند در مقطع‌های مختلف سرگرمی‌هایی برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعف‌های حکومت خود منحرف سازند. مأمون مایل بود که مناظره امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام با علمای بزرگ عصر خود نقل محافل و مجالس باشد و همه علاقه‌مندان و عاشقان مکتب اهل بیت علیهم السلام در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزی‌های امام علیه السلام در این مباحث سخن بگویند، و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند و این مباحث پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد.

۴- چهارمین انگیزه‌ای که در این جا به نظر می‌رسد، این است که مأمون خود آدم بی‌فضلی نبود و تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد، و همگان عشق او را به علم و دانش، آن هم در محیط ایران خصوصاً و در جهان اسلام عموماً،

باور کنند و این امتیازی برای حکومت او باشد و از این طریق، گروهی را به خود متوجه سازد.

از آن جا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبهٔ سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک‌علتی نیستند، می‌توانیم بگوییم که مأمون همهٔ این انگیزه‌های چهارگانه را داشته است.

در هر صورت، با این انگیزه‌ها جلسات بحث و مناظرهٔ گسترده‌ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنان که خواهیم دید، مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجهٔ معکوس گرفت.

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات، به سراغ قسمت‌هایی از این جلسات بحث و مناظره می‌رویم، هر چند با کمال تأسف، در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحث‌هایی که رد و بدل شده، اصلاً ذکر نگردیده و بسیار خلاصه شده است. ای کاش امروز همهٔ آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام علیه السلام پی ببریم و از زلال کوش علمش بنوشیم و سیراب شویم. این گونه کوتاهی‌ها و سهل‌انگاری‌ها در کار راویان حدیث و ناقلان تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است، هر چند خوش‌بختانه قسمت‌هایی را به صورت مشروح نقل کرده‌اند که می‌تواند مشت نمونهٔ خروار باشد.

مناظرات هفت‌گانه امام با پیروان مکاتب مختلف

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فراوان است، ولی از میان آن‌ها مناظرات هفت‌گانه زیر برجستگی خاصی دارد. شرح هر یک از آن‌ها را طبق آنچه عالم بزرگوار مرحوم شیخ صدوق در کتاب *عیون أخبار الرضا* آورده و مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد ۴۹ *بحار الأنوار* از کتاب *عیون نقل کرده* و در کتاب *مسند الامام الرضا*، جلد ۲، نیز آمده است، در جای خود می‌آوریم. اینک فهرست مناظرات هفت‌گانه:

۱ - مناظره با جاثلیق؛^۱

۱ - جاثلیق (به کسر ثاء و لام) لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقف‌ها و پیشوای عیسوی و لقبی است که به علمای بزرگ نصارا داده می‌شد و نام شخص خاصی نیست (*المنجد*) و شاید معرب کاتولیک باشد.

۲- مناظره با رأس الجالوت؛^۱

۳- مناظره با هریرز اکبر؛^۲

۴- مناظره با عمران صابی؛^۳

این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت؛

۵- مناظره با سلیمان مروزی^۴ که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیان‌ش صورت گرفت؛

۱- رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست).

۲- هریرز اکبر یا هیربرد اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بود، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده.

۳- عمران صابی چنان که از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع کرد (صابئین گروهی هستند که خود را پیرو یحیی عليه السلام می‌دانند، ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم می‌شوند. گروهی به ستاره‌پرستی رو آورده‌اند و لذا گاه آن‌ها را «ستاره‌پرستان» می‌نامند. مرکز آن‌ها سابقاً شهر حران در عراق بود و سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آن‌ها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می‌برند).

۴- سلیمان مروزی معروف‌ترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود و مأمون برای او احترام زیادی قائل می‌شد.

۶- مناظره با علی بن محمد جهم؛^۱

۷- مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره.

هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که حتی امروز هم با گذشت حدود ۱۲۰۰ سال از آن تاریخ، راه گشا و روشنگر و بسیار آموزنده و پربار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحث‌ها.

نخست به سراغ مناظرات چهارگانه‌ای که در یک جلسه از جلسات گسترده مأمون واقع شده، می‌رویم. در *عیون أخبار الرضا* در این باره چنین می‌خوانیم:

هنگامی که علی بن موسی الرضا علیه السلام بر مأمون وارد شد، مأمون فضل بن سهل وزیر مخصوصش^۲ دستور داد که پیروان مکاتب

۱- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد جهم نقل کرده که از آن استفاده می‌شود که وی نسبت به حضرت رضا علیه السلام محبت داشته است، اما صدوق در ذیل همین حدیث آورده است: «هذا الحديث غريب من طريق علي بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لاهل البيت عليهم السلام» (*عیون أخبار الرضا*، ج ۱، ص ۱۹۵-۲۰۴).

صاحب *جامع الرواة* نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (*جامع الرواة*، ج ۱، ص ۵۹۶-۵۹۷).

۲- فضل بن سهل (۱۵۴-۲۰۲ ق) وزیر معروف مأمون که در کودکی به دربار خلافت راه یافت و در سال ۱۹۰ ق به دست مأمون از دین

مختلف مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی)، رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان)، رؤسای «صابئین»، «هریز اکبر» (پیشوای بزرگ زردشتیان) و «نسطاس رومی» (عالم بزرگ نصرانی) و هم‌چنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا هم آن‌ها سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آن‌ها را.

فضل بن سهل آن‌ها را دعوت کرد. هنگامی که همگی جمع شدند، نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند.

مأمون گفت: همه آن‌ها داخل شوند.

پس از ورود، به همه خوش آمد و تهنیت گفت و سپس افزود: من شما را برای کار خیری دعوت کرده‌ام و دوست دارم با پسرعمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آید و احدی از شما غیبت نکند.

همه گفتند: به چشم، همه سر بر فرمانیم و فردا صبح همگی نزد

مجوس برگشت و مسلمان شد. وی به «ذوالریاستین» شهرت داشت. او مرد سیاست و جنگ بود و سرانجام در سال ۲۰۲ ق در حمام سرخس به قتل رسید (*وئیات الاعیان*، ج ۱، ص ۴۱۳). بعضی از مورخان را عقیده بر این است که او مأمون را وادار کرد تا علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولی عهد خود نماید، به این معنا که ولی عهدی امام رضا علیه السلام زیر فشار سیاسی و اجتماعی ایرانیان به وسیله فضل بن سهل به مأمون تحمیل شد (*تاریخ بیهقی*، ص ۱۴۱)، ولی قرائن موجود غیر این را می‌گوید.

تو خواهیم آمد (شاید هدف مأمون از اعلام قبلی، این بود که آن‌ها را برای مناظره آماده سازد تا راه را برای غلبه آن‌ها بگشاید؛ مبادا در این امر غافل‌گیر شوند و روحیه خود را از دست بدهند).

حسن بن سهل نوفلی^۱ می‌گوید: ما در محضر امام علی بن موسی علیه السلام مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده‌دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت: مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب گردآمده‌اند. اگر دوست دارید، قبول زحمت فرموده، فردا به مجلس ما آید و سخنان آن‌ها را بشنوید، و اگر دوست ندارید، اصرار نمی‌کنیم، و نیز اگر مایل باشید، ما به خدمت شما می‌آییم و این برای ما آسان است!

امام علیه السلام در یک گفتار کوتاه و پرمعنا فرمود:

«أَبْلِغُهُ السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ قَدْ عَلِمْتُ مَا أَرَدْتَ وَأَنَا سَائِرٌ إِلَيْكَ بُكْرَةً إِنْ شَاءَ اللَّهُ»؛ سلام مرا به او برسان و بگو: می‌دانم چه می‌خواهی؟ من ان‌شاءالله صبح نزد شما خواهم آمد.^۲

۱- با این که علمای رجال حسن بن سهل نوفلی را صریحاً توثیق نکرده‌اند، گفته‌اند او را کتابی است خوب و کثیر الفائده (جامع الرواة،

ج ۱، ص ۲۲۶).

۲- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۵.

نوفلی که از یاران حضرت بود، می‌گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس بیرون رفت، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوش‌اند. در این باره چه می‌اندیشی؟ مأمون چه نقشه‌ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گردآورده است؟

نوفلی می‌گوید: عرض کردم: او می‌خواهد شما را محک بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است، ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده. به خدا سوگند، طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است!

امام علیه السلام فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه‌ای کشیده است؟ نوفلی که هنوز به مقام شامخ علمی امام علیه السلام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون وحشت کرده بود، عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعت‌اند و مخالف دانشمندان اسلام‌اند، چرا که عالم واقعیت‌ها را انکار نمی‌کند، اما این‌ها اهل انکار و سفسطه‌اند. اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است، می‌گویند: این دلیل را قبول نداریم. اگر بگویی: محمد رسول الله است، می‌گویند: رسالتش را اثبات کن. خلاصه (آن‌ها افرادی خطرناک‌اند و) در برابر انسان دست به مغالطه می‌زنند و آن قدر سفسطه می‌کنند تا انسان از حرف خودش دست بردارد. فدایت شوم، از این‌ها بر حذر باش!

امام علیه السلام تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می‌ترسی دلایل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟!

نوفلی که از گفته خود پشیمان شده بود، گفت: نه به خدا سوگند، من هرگز بر تو نمی ترسم. امیدوارم که خداوند تو را بر همه آن‌ها پیروز کند.

امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی کی مأمون از کار خود پشیمان می شود؟
گفتم: آری.

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توراتشان بشنود، و در برابر اهل انجیل به انجیلشان، و در مقابل اهل زبور به زبورشان، و در مقابل صابئین به زبان عبریشان، و در برابر هیربدان به زبان فارسیشان، و در برابر اهل روم به زبان رومی، و در برابر پیروان مکتب‌های مختلف به لغاتشان. آری، هنگامی که دلیل هر گروهی را جداگانه ابطال کردم، به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آن گاه مأمون خواهد دانست مقامی را که او در صدد آن است، مستحق نیست. آن وقت پشیمان خواهد شد و هیچ پناه و قوه‌ای جز به خداوند متعال عظیم نیست.

هنگامی که صبح شد، فضل بن سهل خدمت امام آمد و عرض کرد: فدایت شوم، پسرعمویتان (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده‌اند. نظرتان در این باره چیست؟

فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاء الله خواهم آمد. سپس وضو

گرفت و شربت سویقی^۱ نوشید و به ما هم داد و نوشیدیم. آن‌گاه همراه حضرت بیرون آمدیم تا بر مأمون وارد شدیم. مجلس پر از افراد معروف و سرشناس بود و محمد بن جعفر^۲ با جماعتی از بنی‌هاشم و آل ابوطالب و نیز جمعی از فرماندهان لشکر حضور داشتند. هنگامی که امام علیه السلام وارد مجلس شد، مأمون برخاست و محمد بن جعفر و تمام بنی‌هاشم نیز برخاستند. امام علیه السلام همراه مأمون نشست، اما آن‌ها به احترام امام علیه السلام هم‌چنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آن‌ها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون به گرمی با امام علیه السلام سخن گفت. سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق، این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است و از فرزندان فاطمه علیها السلام دختر پیامبر ماست و فرزند علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن.

جاثلیق گفت: ای امیر مؤمنان، من چگونه بحث و گفت‌وگو کنم، در حالی که (با او قدر مشترکی ندارم و) او به کتابی استدلال می‌کند که من منکر آنم و به پیامبری تمسک می‌جوید که من به او ایمان نیاورده‌ام؟!

۱ - سویق: شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می‌کردند.

۲ - فرزند امام صادق علیه السلام و عموی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام.

مناظرهٔ اول: مناظره با جاثلیق (دانشمند بزرگ مسیحی)

در این جا امام علیه السلام شروع به سخن کرد و فرمود: ای نصرانی! اگر با انجیل خودت که به آن اعتقاد داری، برای تو استدلال کنم، به حقانیت اسلام اقرار خواهی کرد؟

جاثلیق گفت: آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟! آری، به خدا سوگند، اقرار خواهم کرد، هر چند به ضرر من باشد.

امام علیه السلام فرمود: هر چه می خواهی، پیرس و جوابش را بشنو. جاثلیق: دربارهٔ نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

امام علیه السلام: من به نبوت عیسی و کتابش و آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند، اعتراف می کنم، و به نبوت عیسی که اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده است، کافر!

جاثلیق: آیا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی‌کنی؟

امام علیه السلام: چرا.

جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقامه کن، از کسانی که نصارا آن‌ها را انکار نمی‌کنند، و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم.

امام علیه السلام: هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی. آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح عیسی بن مریم بر همه مقدم بود، می‌پذیری؟

جاثلیق: این مرد عادل کیست؟ نامش را ببر.

امام علیه السلام: درباره یوحنا دیلمی چه می‌گویی؟

جاثلیق: به‌به! محبوب‌ترین فرد نزد مسیح را بیان کردی.

امام علیه السلام: به تو سوگند می‌دهم، آیا انجیل این سخن را بیان می‌کند که یوحنا گفت: حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی با خبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد و من نیز به حواریون بشارت دادم و آن‌ها به او ایمان آوردند؟

جاثلیق گفت: آری، این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و جملاً به نبوت مردی بشارت داده و نیز به اهل بیت و وصیش بشارت داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می‌شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آن‌ها را بشناسیم.

امام علیه السلام: اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و نام محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و امتش را تلاوت کند، آیا به او ایمان می‌آوری؟

جاثلیق: بسیار خوب است.

امام علیه السلام: به نسطاس رومی فرمود: آیا سفر سوم انجیل را در حفظ داری؟

نسطاس گفت: خیلی خوب از حفظ دارم.

سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می‌خوانی؟

گفت: آری، به جان خودم سوگند.

فرمود: آیات سفر سوم را بگیر. اگر در آن، ذکری از محمد و اهل بیتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود، شهادت نده. سپس امام علیه السلام سفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پس متوقف شد و به جاثلیق رو کرد و فرمود: ای نصرانی، تو را به حق مسیح و مادرش، آیا می‌دانی که من از انجیل آگاهی دارم؟

جاثلیق: آری.

سپس امام علیه السلام نام پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت و امتش را در انجیل برای او تلاوت فرمود و افزود: ای نصرانی، چه می‌گویی؟ این سخن عیسی بن مریم است. اگر آن چه را انجیل در این زمینه می‌گوید، انکار کنی، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده‌ای و کافر شده‌ای. جاثلیق: من آن چه را در انجیل برایم روشن شده است، انکار

نمی‌کنم و به آن اعتراف دارم.

امام عَلَيْهِ السَّلَام: همگی شاهد باشید که او اقرار کرد. سپس فرمود: ای جاثلیق، هر سؤالی می‌خواهی، بپرس.

جاثلیق: از حواریون عیسی بن مریم خبر ده، آن‌ها چند نفر بودند و نیز از علمای انجیل، آن‌ها چند نفر بودند؟

امام عَلَيْهِ السَّلَام: از شخص آگاهی سؤال کردی. سپس فرمود: حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آن‌ها «لوقا» بود. اما علمای بزرگ نصارا سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قرقیسا، و یوحنا دیلمی در رجاز که نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این بشارت را داد.

سپس فرمود: ای نصرانی، به خدا سوگند، ما به آن عیسی که به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان داشت، ایمان داریم، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم، این است که او کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند!

جاثلیق گفت: به خدا سوگند، علم خود را باطل کردی و پایه کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می‌کردم تو اعلم مسلمانان هستی!

امام عَلَيْهِ السَّلَام: مگر چه شده؟

جاثلیق: به خاطر این که می‌گویی عیسی در عبادت ضعیف بود و کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند، در حالی که عیسی حتی

یک روز را بدون روزه سپری نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و همیشه روزها روزه بود و شبها شب‌زنده‌دار.
 امام علیه السلام: بگو ببینم برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟

جائلیق نتوانست پاسخی بدهد و ساکت و شرمند شد (زیرا اگر به عبودیت عیسی اعتراف می‌کرد، با ادعای الوهیت او سازگار نبود).

امام علیه السلام: ای نصرانی، سؤال دیگری از تو دارم.
 جائلیق با تواضع گفت: اگر بدانم، پاسخ می‌گویم.
 امام علیه السلام: تو قبول داری که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می‌کرد؟

جائلیق در بن بست قرار گرفت و به ناچار گفت: قبول ندارم، زیرا آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادر زاد و مبتلا به برص را شفا دهد، پروردگار است و مستحق عبودیت (و با آن چه قبلاً پذیرفتم، سازگار نیست).

امام علیه السلام: حضرت الیسع نیز همین کار را کرد و بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد.

سپس به رأس الجالوت رو کرد و فرمود: ای رأس الجالوت، آیا این‌ها را در تورات می‌یابی که بخت النصر گروهی از جوانان

بنی اسرائیل را از بین اسیران بنی اسرائیل که در هنگام حمله به بیت المقدس اسیر شده بودند، انتخاب کرد و به بابل بُرد و خداوند حزقیل را به سوی آن‌ها فرستاد و آن‌ها را زنده کرد. این واقعیت در تورات است. هیچ کس جز کافرانِ شما آن را انکار نمی‌کند.

رأس الجالوت: ما این را شنیده‌ایم و می‌دانیم.

امام علیه السلام: راست می‌گویید. سپس افزود: ای یهودی، این سفر از تورات را بگیر. پس امام علیه السلام شروع کرد به خواندن آیاتی از تورات. مرد یهودی تکانی خورد و در شگفتی فرو رفت.

سپس امام علیه السلام به نصرانی رو کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران علاج‌ناپذیر به برکت او را برشمرد و فرمود: با این همه، ما هرگز قائل به الوهیت او نیستیم و او را پروردگار خود نمی‌دانیم. اگر به خاطر این گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید، باید الیسع و حزقیل را نیز معبود خویش برگزینید؛ زیرا آن‌ها نیز مردگان را زنده کردند. هم‌چنین ابراهیم خلیل پرندگانی را گرفت و سر برید و آن‌ها را بر کوه‌های اطراف قرار داد، سپس آن‌ها را فرا خواند و همگی زنده شدند. موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند، انجام داد. تو هرگز نمی‌توانی این حقایق را انکار کنی؛ زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن بیانگر آن است. پس باید همهٔ این اشخاص را خدای خویش بدانی.

جاثلیق که پاسخی نداشت بدهد، گفت: سخن، سخن، توست و معبودی جز خداوند یگانه نیست.

سپس امام علیه السلام درباره کتاب اشعیا از او و از رأس الجالوت سؤال کرد. او گفت: من از آن به خوبی آگاهم.

امام فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت: من کسی را دیدم که بر درازگوشی سوار است و لباس‌هایی از نور بر تن کره (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله).

گفتند: آری، اشعیا چنین سخنی را گفته است.

امام علیه السلام افزود: ای نصرانی! این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود من به سوی پروردگار شما و خود می‌روم و «فارقلیطا» می‌آید و درباره من به حق شهادت می‌دهد، آن گونه که من درباره او شهادت دادم و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند.^۱ جاثلیق: آنچه از انجیل نقل کردی، ما به آن معترفیم.

۱ - شهادت به آمدن فارقلیطا یا نارقیطا هم اکنون در سه جای انجیل یوحنا وجود دارد (باب ۱۴، جمله ۱۶؛ باب ۱۵، جمله ۲۶؛ باب ۱۶، جمله ۷). جالب است که واژه مزبور ترجمه «پیرکلتوس» (به معنای شخص مورد ستایش، احمد یا محمد) می‌باشد، اما مترجمان انجیل برای این که مردم متوجه اسلام نشوند، آن را به «پاراکلتوس» (روح تسلی دهنده) تحریف کرده‌اند!

سپس امام علیه السلام سؤالات دیگری دربارهٔ انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد، نوشتن آن به دست چهار نفر مرقس، لوقا، یوحنا و متی (انجیل‌هایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است) مطرح کرد و تناقض‌هایی از کلام جاثلیق گرفت.

جاثلیق به کلی در مانده شده بود، به گونه‌ای که هیچ راه فراری نداشت. لذا هنگامی که امام علیه السلام بار دیگر به او فرمود: ای جاثلیق، هر چه می‌خواهی سؤال کن، او از هرگونه سؤالی خودداری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری سؤال کند. قسم به حق مسیح که گمان نمی‌کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد!

مناظره دوم: مناظره با رأس الجالوت (بزرگ یهود)

آن گاه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به رأس الجالوت عالم بزرگ یهود رو کرد و فرمود: تو از من سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟

عرض کرد: من سؤال می کنم، و هیچ دلیلی از تو نمی پذیرم مگر این که از تورات باشد یا حداقل از انجیل (که غیر از کتاب خودتان است) یا از زبور داوود یا آنچه در صحف ابراهیم و موسی آمده است.

امام علیه السلام این شرط را پذیرفت و فرمود: غیر از آنچه گفتم، از من قبول نکن!

رأس الجالوت: از کجا نبوت محمد صلی الله علیه و آله را ثابت می کنی؟

امام علیه السلام: موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود پیامبران بزرگ خدا به آن شهادت داده اند!

رأس الجالوت: شهادت موسی را از کجا اثبات می‌کنی؟
 امام علیه السلام: آیا می‌دانی که موسی به بنی اسرائیل گفت: به زودی پیامبری از فرزندان برادران شما می‌آید؛ سخن او را بشنوید و کلامش را تصدیق کنید. آیا برای بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل وجود دارد؟ لابد می‌دانی اسرائیل فرزند اسحاق و اسحاق برادر اسماعیل است و هر دو فرزندان ابراهیم‌اند.

رأس الجالوت: درست است. این سخن موسی است.
 امام علیه السلام: آیا از برادران بنی اسرائیل (از دودمان اسماعیل) کسی غیر از محمد صلی الله علیه و آله ظهور کرده است؟
 رأس الجالوت: نه.

امام علیه السلام: آیا همین برای تو کافی نیست؟
 رأس الجالوت: خوب است، ولی دوست دارم شاهد دیگری از تورات بیاوری.

امام علیه السلام: آیا انکار می‌کنی که تورات می‌گوید: نوری از طرف سینا آمد و کوه ساعیر را روشن ساخت و از کوه فاران هویدا گشت؟

رأس الجالوت: این جمله را می‌دانم، اما تفسیرش چیست؟
 امام علیه السلام: اما نوری که از طرف سینا آمد، واضح است، همان وحیی است که بر موسی بن عمران در طور سینا نازل شد، و اما روشن شدن کوه ساعیر اشاره به همان کوهی است که در آنجا بر عیسی بن مریم وحی شد، و منظور از کوه فاران کوهی است در

اطراف مکه که با مکه یک روز فاصله دارد.

آن گاه امام علیه السلام به جمله‌هایی از کتاب اشعیای نبی و حقیوق نبی استدلال فرمود و سپس اضافه کرد: داوود نیز در زبورش می‌گوید: خداوند کسی را مبعوث کن که سنت را بعد از فترت احیا کند. آیا کسی را سراغ داری جز محمد صلی الله علیه و آله که این کار را انجام داده باشد؟ رأس الجالوت: چه مانعی دارد که این شخص عیسی بوده باشد؟

امام علیه السلام: آیا تو نمی‌دانی که عیسی هرگز با سنت تورات مخالف نبود و همواره آیین آن را تأیید می‌کرد؟ در انجیل نیز آمده است که فارقلیطا بعد از او (مسیح) می‌آید و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند.

رأس الجالوت: چرا، می‌دانم.

امام علیه السلام: از همه این‌ها گذشته، من از تو سؤالی دارم. بگو بینم پیامبرت موسی بن عمران به چه دلیل فرستاده خدا بوده است؟ رأس الجالوت: او کارهای خارق‌العاده‌ای انجام داده که هیچ یک از انبیای پیشین انجام نداده‌اند.

امام علیه السلام: مثلاً چه کاری؟

رأس الجالوت: مثلاً شکافتن دریا، تبدیل عصا به مار عظیم، ضربه زدن به سنگ و جاری شدن چشمه‌ها از آن، ید بیضا و امثال آن.

امام علیه السلام: راست می‌گویی، این‌ها دلیل خوبی بر نبوت اوست. آیا

هر کس که دست به خارق عادتی زند که دیگران از انجام مثل آن ناتوان باشند و دعوی نبوت کند، نباید پذیرفت؟! رأس الجالوت: نه؛ زیرا موسی نظیر نداشت. اگر کسی همان معجزاتی را بیاورد که موسی آورده است، باید پذیرفت و گرنه لازم نیست.

امام علیه السلام: پس چگونه پیامبران پیشین را که قبل از موسی آمدند، پذیرفته‌اید، در حالی که نه دریا را شکافتند و نه دوازده چشمه آب از سنگ بیرون آوردند و ید بیضایی هم مانند موسی نداشتند و عصا را نیز به مار عظیم تبدیل نکردند؟

رأس الجالوت (سخن خود را تغییر داد و گفت): من گفتم هرگاه کسی خارق عادتی انجام دهد که مردم از انجام مثل آن عاجز باشند، باید پذیرفت، هر چند مثل معجزه موسی نباشد.

امام علیه السلام: پس چرا به نبوت حضرت مسیح اقرار نمی‌کنید که مردگان را زنده می‌کرد و افراد نابینا و بیماران صعب‌العلاج را شفا می‌داد و...؟

رأس الجالوت: می‌گویند چنین کارهایی کرده است، ولی ما هرگز ندیده‌ایم!

امام علیه السلام: آیا معجزات موسی را با چشم خود دیده‌ای؟ آیا غیر این است که افراد موثق از یاران موسی خبر داده‌اند و این خبر به طور متواتر به ما رسیده است؟

رأس الجالوت: نه.

امام علیه السلام: بنابراین، اگر همین اخبار متواتر از معجزات مسیح خبر دهد، چگونه ممکن است نبوت او را تصدیق نکنید؟
 رأس الجالوت در این جا جوابی نداشت که بدهد.

امام علیه السلام: کار محمد صلی الله علیه و آله نیز چنین است. او یتیم و فقیر و درس نخوانده بود، اما قرآنی آورد که اسرار تاریخ انبیای پیشین دقیقاً در آن تبیین شده و از حوادث گذشته و آینده خبر داده است، و نیز پیامبر از آن چه مردم در خانه‌های خود می‌گفتند یا انجام می‌دادند، پرده بر می‌داشت و بسیاری معجزات دیگر.

در این جا رأس الجالوت از سخن باز ماند!

همان گونه که ملاحظه می‌کنید، امام علیه السلام به شیوه‌های مختلفی استدلال می‌کند. نخست، به دلیل نقلی استدلال می‌فرماید و سپس به دلیل عقلی، یعنی مسئله اعجاز، متوسل می‌شود. بزرگ یهود نیز ناچار می‌شود هر دو را بپذیرد و در برابر آن تسلیم گردد.

مناظره سوم: مناظره با بزرگ هیربدان

امام علیه السلام به بزرگ زردشتیان رو کرد و فرمود: به من بگو این که زردشت را پیامبر می دانی، بر طبق کدام دلیل است؟

بزرگ هیربدان: او کارهای خارق عادتی انجام داده که هیچ کس قبل از او انجام نداده است. گرچه ما آن را ندیده ایم، ولی اخبار پیشینیان ما گواه بر این معناست.

امام علیه السلام: آیا جز این است که اخبار پیشینیان به شما رسیده و پیروی کرده اید؟

بزرگ هیربدان: نه.

امام علیه السلام: همین گونه سایر امت ها اخباری به آنها از معجزات موسی، عیسی، (مخصوصاً) محمد صلی الله علیه و آله و پیامبران دیگر رسیده است؛ پس چرا این پیامبران را قبول ندارید و تنها روی زردشت تکیه می کنید؟

بزرگ هیربدان خاموش شد و پاسخی نداشت بدهد.
 در این جا امام علیه السلام با روش پاسخ نقضی جواب داد و در واقع، با تکیه بر قاعده عقلی «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» به او الزام فرمود که اگر دلیل بر حقانیت زردشت معجزات نقل شده باشد، این معنا درباره سایر پیامبران بزرگ الهی، مخصوصاً در مورد پیامبر گرامی اسلام که مدارک اعجاز او بسیار بیشتر و گسترده تر است، نیز صادق است.

اضافه بر این، معجزه مهم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قرآن مجید که امام علیه السلام قبلاً به آن اشاره فرمود، جنبه عینی و حسی دارد و نیاز به تکیه بر تاریخ ندارد. قرآن مجید موجود است و آثار اعجاز آن نمایان.

مناظرهٔ چهارم: مناظره با عمران صابی (دانشمند شبه مادی)

هنگامی که بزرگ هیبردان از ادامهٔ بحث بازماند، امام به حاضران رو کرد و فرمود: آیا در میان شما کسی هست که با اسلام مخالف باشد؟ اگر مایل است، بدون اضطراب و نگرانی سؤالاتش را مطرح نماید.

در این هنگام، «عمران صابی» که یکی از متکلمان معروف بود، برخاست و نزد حضرت آمد و گفت: ای دانشمند بزرگ! اگر خودت دعوت به سؤال نمی‌کردی، من سؤال مطرح نمی‌کردم؛ چرا که من به کوفه، بصره، شام و الجزیره رفته‌ام و با علمای علم عقاید روبه‌رو شده‌ام، ولی کسی را نیافته‌ام که برای من ثابت کند خداوند یگانه است و قائم به وحدانیت خویش است. آیا اجازه می‌دهی همین مسئله را با تو در میان بگذارم؟

امام علیه السلام که تا آن روز با عمران صابی روبه‌رو نشده بود، ولی

نامش را از مردم شنیده بود، فرمود: اگر در میان این جماعت عمران صابی باشد، تویی؟
گفت: آری، منم.

امام علیه السلام: سؤال کن، اما اعتدال را در بحث از دست مده و از کلمات ناموزون و انحراف از اصول انصاف پرهیز.
عمران صابی: به خدا سوگند، من چیزی جز این نمی خواهم که واقعیت را برای من ثابت کنی تا به دامنش چنگ بزنم و از آن صرف نظر نخواهم کرد.

امام علیه السلام: هر چه می خواهی، بپرس.
در این هنگام، حاضران ازدحام کردند و به یکدیگر نزدیک شدند. همگی گردن کشیدند و سپس سکوتی مطلق بر مجلس حکم فرما شد تا ببینند این مناظره حساس به کجا می انجامد.
عمران صابی: از نخستین وجود در جهان هستی و مخلوقاتش با من سخن بگوی.

از قرائن استفاده می شود که منظور عمران صابی پاسخ به دو سؤال مهم در مسئله خدانشناسی بود: نخست این که خداوند چه هدفی از آفرینش داشت و چه کمبودی از او با آفرینش برطرف می شد؟ دیگر این که آیا آفرینش از عدم صورت گرفته و هیچ ماده ای قبل از آن نبوده؟ و چگونه این امر متصور است؟

امام علیه السلام: اکنون که سؤال کردی، با دقت گوش کن. ما معتقدیم خداوند همیشه بوده و یگانه و واحد بوده و چیزی با او نبوده است.

سپس مخلوقات مختلف را ابداع فرمود. جهان را نه در چیزی برپا داشت و نه در چیزی محدود نمود و نه طرح و نقشه‌ای قبلاً در جهان بود تا مثل آن بیافریند. سپس مخلوقات را به گروه‌های مختلف تقسیم کرد: برگزیده و غیر برگزیده، مؤخر و مقدم، رنگ و طعم (و غیر آن). نه نیازی به آن‌ها داشت و نه به این وسیله ارتقای مقام می‌یافت (چرا که او وجودی است بی‌نهایت و نامحدود از هر نظر و چنین وجودی منبع تمام کمالات است و کمبودی ندارد تا با آفرینش موجودات برطرف گردد). آیا می‌فهمی چه می‌گویم ای عمران؟

عمران: بله مولای من.

امام علیه السلام: بدان ای عمران، اگر خداوند برای نیازی جهان را آفریده بود، باید با قدرتی که داشت، چندین برابر این‌ها را بیافریند؛ چرا که هر قدر اعوان و یاوران (و عرصه حکومتش) بیشتر باشند، بهتر است و لذا می‌گویم آفرینش او برای رفع نیازی نبود (بلکه او فیاض است و ذات پاکش مبدأ انواع فیوضات، و آفرینش فیض وجود اوست).

سپس عمران درباره علم خداوند به ذات پاکش در ازل و قبل از آفرینش موجودات کرد و چگونگی علم خداوند به آن‌ها بعد از وجودشان را جویا شد که اگر علم او از طریق «ضمیر» (و تصور و تصدیق درونی) باشد، ذاتش معرض حوادث می‌شود. پس پاسخ شنید که علم او علم حضوری است و موجودات نزد ذات پاکش

حاضرند، و گرنه تسلسل لازم می‌آید؛ چرا که باید به آن علم نیز علمی داشته باشد.

سپس عمران از انواع مخلوقات سؤال کرد. امام علیه السلام آن‌ها را به شش گروه تقسیم فرمود: از محسوسات گرفته تا ماورای حس، و از جواهر گرفته تا اعراض، و از ذوات گرفته تا اعمال و حرکات. هر کدام آفرینش ویژه خود را دارند (و این تنوع خلقت دلیل بر عظمت قدرت اوست).

سپس پرسید: آیا این آفرینش گسترده در ذات او تغییری ایجاد نمی‌کند؟ گویا عمران گرفتار مسئله قیاس در فهم صفات خدا بود؛ چون می‌دید انسان هر کاری انجام می‌دهد؛ نوعی دگرگونی و تغییر در خودش به وجود می‌آید و تکامل می‌یابد یا مشکلی از مشکلاتش حل می‌شود. و خدا را به خود قیاس می‌کرد. اما جواب شنید که یک وجود قدیم و ازلی که عین هستی مطلق است، دگرگونی در او معنا ندارد. او جامع جمیع کمالات است و نقصی در او وجود ندارد که با آفرینش مخلوقات برطرف گردد.

بعد عمران سؤال کرد که ذات خدا چیست؟

امام علیه السلام فرمود: او نور است (اما نه نور ظاهری و حسی، بلکه) نور به معنای هدایت کننده همه مخلوقات و تمام اهل آسمان‌ها و زمین.

باز سؤالات دیگری در این باره که خدا کجاست و مانند آن مطرح کرد و جواب شنید که خداوند مکان ندارد.

چیزی نگذشت که وقت نماز فرا رسید. امام علیه السلام رو به مأمون کرد و فرمود: وقت نماز فرا رسیده است و باید به ادای فریضه بپردازیم. عمران که از باده روحانی سخن امام مست شده بود و باقی قدح در دست داشت، عرض کرد: مولای من، جواب مرا قطع مکن که قلبم نرم و آماده پذیرش شده است!

امام علیه السلام فرمود: عجله مکن! نماز می خوانیم و باز می گردیم. امام علیه السلام وارد اندرون شدند و نماز را به جا آوردند، اما مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر (عموی امام علیه السلام) نماز خواندند. بعد از ادای نماز، امام علیه السلام به مجلس بازگشت و عمران را صدا زد و فرمود: سؤالات را ادامه بده.

عمران: آیا ممکن است به این سؤالم پاسخ فرمایی که آیا خداوند به ذاتش وجود دارد یا به اوصافش؟

امام علیه السلام ضمن توضیحی او را به این حقیقت توجه داد که بسیاری از این اوصاف که می بینی، اوصافی است که بعد از آفرینش موجودات از ذات پاکش انتزاع می شود (مثلاً تا مخلوقی آفریده نشده بود، خالق، رازق، رؤف، رحیم، معبود و... مفهومی نداشت، هر چند علم و قدرت بی پایان در او بود). بنابراین، ذات مقدس او حتی قبل از اوصاف (منظور صفات فعل است، مانند مثال های قبل، نه صفات ذات، مانند علم و قدرت) وجود داشته است.

امام سپس به تشریح مفاهیم «ابداع»، «مشیت» و «اراده» که یک حقیقت با سه عنوان اند، پرداخت و از نخستین ابداع در عالم هستی

سخن گفت و جالب این که امام علیه السلام نخستین ابداع الهی را مسئله «حروف الفبا» شمرد که کلمات همگی از آن تشکیل می‌گردند و این حروف به طور جداگانه مفهومی ندارند.^۱

عمران پیوسته توضیحات بیشتری از امام علیه السلام می‌خواست و امام علیه السلام، این سرچشمه فیاض علم، او را بهره‌مندتر می‌ساخت، تا رسید به آن جا که امام علیه السلام فرمود: آیا مطالب را خوب درک کردی ای عمران؟

عمران در میان تعجب حاضران عرض کرد: آری، به خوبی فهمیدم و شهادت می‌دهم خداوند همان گونه است که شما وصف کردید و وحدانیتش را ثابت نمودید، و نیز گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست که به هدایت و دین حق فرستاده شده است. سپس رو به قبله به سجده افتاد و مسلمان شد. این جا بود که شگفتی حضار به اوج خود رسید.

نوفلی می‌گوید: هنگامی که علمای کلام مشاهده کردند عمران

۱- این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که خداوند در آغاز، مواد اصلی تشکیل دهنده عالم را که حکم الفبای عالم هستی را دارند، ایجاد کرد. این مواد به طور جداگانه بیانگر نظامی نیستند، اما از ترکیب آن‌ها با یکدیگر موجودات مختلف پیاپی به عرصه وجود می‌گذارند، همان گونه که از ترکیب الفبا لغات گوناگون به وجود می‌آید (دقت کنید).

صابی که در استدلال بسیار نیرومند بود و هرگز کسی بر او غلبه نکرده بود، در برابر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تسلیم شد، دیگر کسی از آنان نزدیک نیامد و از حضرت چیزی سؤال نکرد.

نقل کننده این روایت، یعنی نوفلی، می گوید: مجلس تمام شد و مردم پراکنده شدند و من با جماعتی از دوستان در آن جا بودم. ناگهان محمد بن جعفر به سراغ من فرستاد. نزد او رفتم، گفت: ای نوفلی، دیدی چه شد؟ به خدا سوگند، من هرگز گمان نمی کردم علی بن موسی علیه السلام در چیزی از این مسائل وارد باشد و هرگز او را به این امور شناخته بودم و نشنیده بودم که در مدینه از این مباحث سخن گفته باشد یا علمای کلام نزد او اجتماع کرده باشند!

سپس محمد بن جعفر افزود: من می ترسم که این مرد (مأمون) به او حسد بورزد و او را مسموم سازد یا بلای دیگری بر سرش بیاورد. به او بگو از این امور خودداری کند.

نوفلی می گوید گفتم: او از من نخواهد پذیرفت. و این مرد (مأمون) می خواست او را امتحان کند تا بداند آیا چیزی از علوم پدرانش نزد او هست یا نه؟

گفت: به هر حال، از قول من به ایشان بگو: عمویت از این ماجرا خشنود نیست و دوست می دارد و مصلحت می بیند به دلایلی این راه ادامه ندهی.

نوفلی می گوید: هنگامی که در منزل خدمت امام علیه السلام رسیدم، ماجرای عمویش محمد بن جعفر را گفتم. امام تبسمی پر معنا

فرمود و گفت: خدا عمویم را حفظ کند. می دانم چرا از این ماجرا خشنود نیست.

سپس یکی از خادمان را صدا زد و فرمود: به سراغ عمران صابی برو و او را نزد من آور.

گفتم: فدایت شوم، محل او را می دانم کجاست. او هم اکنون میهمان بعضی از شیعیان است.

فرمود: اشکالی ندارد. او را سوار کن و نزد من بیاور.

هنگامی که عمران آمد، امام علیه السلام به او خوش آمد گفت و لباس فاخر و مرکبی به او هدیه داد و ده هزار درهم نیز به عنوان جایزه به او مرحمت فرمود. سپس دستور داد شام را حاضر کردند. مرا سمت راست خود و عمران را سمت چپ نشاند، تا شام پایان یافت. آن گاه به عمران رو کرد و فرمود: فردا نزد ما بیا. می خواهیم غذای مدینه برای تو تهیه کنیم. به این وسیله، حضرت او را مورد تفقد خاص خود قرار داد.

از آن به بعد، عمران مدافع سرسخت اسلام شد، به طوری که علمای مذاهب مختلف نزد او می آمدند و دلایل آن ها را باطل می کرد، تا این که ناچار از او فاصله گرفتند. مأمون نیز ده هزار درهم جایزه برای او فرستاد. فضل بن سهل وزیر مأمون نیز اموال و مرکبی برای او ارسال داشت.^۱

۱- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۴ - ۱۷۸ (با تلخیص)؛ بحار الأنوار، ج ۴۹،

تحلیل و بررسی

این حدیث پر معنا، گذشته از محتوای اصلی، مخصوصاً با ملاحظه مناظره با عمران صابی، مسائل بسیار مهمی را در حاشیه احتجاجات امام علیه السلام روشن می‌کند:

۱ - مسئله مناظرات امام علیه السلام با پیروان مذاهب و مکتب‌های مختلف توطئه دستگاه خلافت عباسی بود که به شکست و ناکامی آنان انجامید و عکس مقصود آنها را نتیجه داد.

۲ - امام علیه السلام در این جلسات، روح آزادمنشی اسلام و گشاده‌رویی و وسعت نظر در بحث را به همگان نشان داد و ثابت کرد که بر خلاف گفته بدخواهان و دروغ‌پردازان، اسلام با زور و سرنیزه و شمشیر به مردم جهان تحمیل نشده است و یک پیشوای بزرگ اسلامی به مخالفان خود اجازه می‌دهد که هرگونه ایراد و اشکالی دارند، بدون ترس و واهمه مطرح سازند، هر چند بر محور نفی اسلام و حتی نفی توحید و الوهیت دور بزنند.

۳ - امام علیه السلام با استفاده از آن مجلس که در نوع خود در آن زمان بی‌نظیر بود و اخبارش در سراسر کشور اسلامی پخش می‌شد، رسالت بزرگ خویش را برای کورکردن خطوط انحرافی ضد اسلام که با نقل دانش‌های بیگانگان به محیط اسلام راه یافته بود،

انجام داد.

۴- امام علیه السلام ثابت کرد که یک پیشوای بزرگ اسلامی باید از تمام مکتب‌ها آگاه باشد و باید بتواند با منطق خود آن‌ها، بر آن‌ها غلبه کند و حتی از زبان‌های زنده دنیا بی‌خبر نباشد.

۵- با این که حتی نزدیک‌ترین دوستان امام علیه السلام از چنان مجلسی مرعوب شده بودند و به خاطر عدم معرفتشان به مقام علمی امام علیه السلام از عواقب آن مجلس بیم داشتند، امام علیه السلام چنان مهارت و قدرتی در بحث از خود نشان داد که صحنه به کلی عوض شد و همگی در ارزیابی خود از مقام امام علیه السلام شرم‌منده شدند.

۶- امام علیه السلام به مباحثی پرداخت که در حوزه زندگی او در مدینه کمتر مطرح بود و یا اصلاً سابقه نداشت، اما دانش سرشار خدادادی امام علیه السلام چنان بود که گویی همه عمر به این بحث‌ها اشتغال داشته است.

۷- امام علیه السلام با چند جلسه بحث و گفت‌وگو، از مخالفان سرسخت اسلام، دوستانی وفادار و علاقه‌مند ساخت تا از حریم مقدس اسلام در برابر هجوم افکار ضد اسلامی دفاع کنند.

خلاصه، این مناظرات برکات عجیبی داشت که برای جهان اسلام بسیار ارزنده بود، هر چند این بُعد وجود امام علیه السلام هنوز به درستی برای بسیاری از ما شناخته نشده است، تا چه رسد به دیگران!

مناظره پنجم: مناظره با سلیمان مروزی (دانشمند کلامی)

در مناظره قبل دانستیم از کسانی که در اولین مناظره طولانی مجلس مأمون شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتند، دانشمند معروف آن زمان عمران صابی بود. او که در بحث و مجادله و فنون آن، آگاهی فراوان داشت، به دست امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شد و با مذهب سابق خود، مذهب صابئان، وداع گفت و یکی از مدافعان سرسخت اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام گردید.

مقارن این ایام، سلیمان مروزی که به تعبیر مأمون بزرگ‌ترین متکلم خراسان بود و در رأس علمای علم عقاید در آن خطه قرار داشت، وارد خراسان شد. مأمون او را احترام فراوان کرد و انعام داد (فکر می‌کرد شکار تازه‌ای به دست آورده و می‌تواند او را به جنگ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بفرستد تا شاید در بحث و مناظره بر او غلبه کند). از این رو، به وی گفت: پسر عموی من علی بن موسی

از حجاز آمده است و او علمای علم کلام و عقاید را دوست می‌دارد. اگر مایل هستی، روز ترویجه (هشتم ذی‌الحجه) برای مناظره با او نزد ما بیا. او جوابی داد که در مقدمه کتاب آوردیم و خلاصه‌اش این بود که او تمایل نداشت امام علیه السلام را در بحث مغلوب کند و از اعتبار او در انظار بکاهد!

مأمون گفت: اتفاقاً من تو را برای همین منظور دعوت کرده‌ام! بدین ترتیب، سلیمان با این چراغ سبز مأمون اعلام آمادگی کرد. در این هنگام، مأمون دعوت محترمانه‌ای خدمت امام علیه السلام فرستاد. امام علیه السلام نیز یاسر، خادم مخصوص، و نوفلی را که از یاران خاصش بود، به اتفاق عمران صابی که سند زنده‌ای بر شکست مأمون بود، پیشاپیش نزد مأمون فرستاد و فرمود: من بعداً می‌آیم.

نوفلی می‌گوید: هنگامی که بر مأمون وارد شدم و سلام کردم، گفت: برادرم ابوالحسن (علی بن موسی الرضا) کجاست؟ گفتم: مشغول پوشیدن لباس است و دستور داده ما جلوتر بیاییم. سپس برای عمران صابی از مأمون اجازه خواستم.

مأمون گفت: عمران کیست؟ من (برای این که مأمون ناراحت نشود) گفتم: همان کسی که به دست شما مسلمان شد!

گفت: مانعی ندارد، وارد شود. مأمون به او خوش آمد گفت (ولی از ارتباط نزدیکش با امام علیه السلام ناراحت به نظر می‌رسید) و افزود: ای عمران، خوب شد عمرت

باقی بود تا در زمره بنی هاشم در آمدی!

عمران (برای این که از شر مأمون در امان بماند) گفت: سپاس خدایی را که مرا به وسیله شما شرافت بخشید ای امیرمؤمنان! مأمون از فرصت استفاده کرد و گفت: ای عمران، این سلیمان مروزی از مهم ترین علمای علم کلام در خطه خراسان است. عمران گفت: او گمان می کند که از همه کس در علم کلام در خراسان برتر است، در حالی که مسئله «بداء» را انکار می کند! مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی کنی؟^۱ گفت: این بسته به میل اوست.

در همین حال، امام علیه السلام وارد شد و فرمود: در چه موضوعی بحث می کردید؟

سلیمان از فرصت استفاده کرد و به عمران گفت: آیا به داوری علی بن موسی علیه السلام در بحث بداء راضی هستی؟ عمران گفت: آری، اما به شرط این که دلیل قانع کننده ای برایم بیاورد که بتوانم آن را به امثال خود ارائه دهم. در این جا مأمون به امام علیه السلام عرض کرد: نظر شما درباره اختلاف این دو نفر چیست؟

۱ - شرح معنای بداء از نظر تکوین و تشریح، در کلام امام علیه السلام خواهد آمد.

گفتار امام علیه السلام در مورد بداء

امام علیه السلام به سلیمان رو کرد و فرمود: چگونه بداء را انکار می کنی، در حالی که قرآن می فرماید: ﴿بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱، ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾^۲ و ... (این ها دلیل بر این است که خداوند موجودات جهان را ابداء فرموده و این یکی از معانی بداء است).

دیگر این که قرآن می گوید: ﴿وَآخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾^۳ و ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقِصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾^۴

(از این دو آیه چنین بر می آید که ممکن است ظواهر امر نشان دهد فلان شخص مشمول عذاب یا کوتاهی عمر می گردد، اما بعداً روشن می شود که مشیت الهی به دلیل شرایطی بر این قرار گرفته که او را ببخشاید یا به او عمر طولانی دهد؛ یعنی در عالم تکوین یا تشریح، دگرگونی بر خلاف ظواهر امور حاصل می شود) با وجود این آیات، چگونه می خواهی بداء را منکر شوی؟

سلیمان: آیا روایتی در این زمینه از پدران گرامی ات به شما

۱- بقره / ۱۱۷ و انعام / ۱۰۱.

۲- روم / ۲۷.

۳- توبه / ۱۰۶.

۴- فاطر / ۱۱.

رسیده؟

امام علیه السلام: آری، از جدم امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: خداوند دو گونه علم دارد: علمی که مخزون و پنهان است و جز ذات پاکش کسی از آن آگاهی ندارد و بداء از این ناحیه حاصل می شود، و علمی که به فرشتگان و پیامبرانش تعلیم داده و علمای اهل بیت پیامبر ما نیز از آن آگاهی دارند.^۱

سپس امام علیه السلام رو به سلیمان کرد و فرمود: من فکر می کنم تو در مورد انکار بداء از سخنان یهود الهام می گیری!

سلیمان عرض کرد: به خدا پناه می برم که چنین باشد! مگر یهود چه گفته اند؟

امام علیه السلام فرمود: آن ها می گویند: «دست خدا بسته است!» و مقصودشان این است که خدا کار خود را تمام کرده و هیچ دگرگونی رخ نخواهد داد، در حالی که خداوند می فرماید: ﴿عُلَّتْ

۱ - علم نخست، علمی است قطعی و مشروط به هیچ شرطی نیست و لذا دگرگونی در آن راه ندارد، اما دومی مشروط به شرایطی است که اگر آن شرایط حاصل گردد، معلوم تحقق می یابد، در غیر این صورت، نه. مثلاً کسی به دلیل انجام گناهی بناست مشمول عذاب الهی و نزول بلا گردد، ولی بعداً توبه می کند یا کار خیری انجام می دهد که عمل سوء او را جبران می نماید. این جاست که برای کسانی که از این شرایط آگاه نبودند، دگرگونی و بداء رخ می دهد (دقت کنید).

أَيَّدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا^۱ (یعنی دست آن‌ها بسته باد و به خاطر این سخن از رحمت خدا دور مانند. درست این است که بگوییم دست خدا از هر نظر گشوده است و هر دگرگونی که مصلحت بداند، ایجاد می‌کند و این است معنای بداء).

سرانجام، سلیمان اعتراف کرد که بداء حق است و به مأمون روکرد و گفت: از امروز به بعد، مسئله بداء را انکار نخواهم کرد. مأمون افزود: اگر سؤال دیگری داری، مطرح کن، اما انصاف در بحث را فراموش نکن.

تحقیق امام علیه السلام در مورد مسئله اراده

سلیمان به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رو کرد و گفت: اجازه می‌فرمایید سؤال کنم؟ امام علیه السلام: هر چه می‌خواهی، سؤال کن. سلیمان: چه می‌گویی درباره کسی که «اراده» را یکی از اوصاف ذات خداوند هم چون حی و سمیع و بصیر و قدیر می‌دانند؟^۲

۱- مائده / ۶۳.

۲- در این که اراده از صفات ذات است یا صفات فعل، در میان علمای علم کلام بحث و گفت‌وگوست. آخرین سخن در این زمینه این است که اراده دو گونه است: اراده فاعلی و اراده فعلی. اولی به علم خداوند به نظام احسن بازگشت می‌کند و علم جزء صفات ذات است، اما دومی جزء صفات فعل محسوب می‌شود. تکیه امام علیه السلام در این

امام علیه السلام: (برای این که بدانی وصف مرید بودن خداوند با سمیع و بصیر بودن متفاوت است، کافی است در این نکته دقت کنی که) می‌گویی: «اشیای جهان حادث گردید و با یکدیگر اختلاف یافت، زیرا خداوند اراده کرده چنین باشد»، اما در مورد سمیع و بصیر بودن خدا چنین تعبیری ممکن نیست. این خود دلیل بر این است که این دو وصف یکسان نیستند (یکی از صفات فعل است و دیگری از صفات ذات).

سلیمان: اما می‌دانیم خداوند از ازل مرید بوده.

امام علیه السلام: آیا اراده غیر از ذات اوست یا عین ذات او؟

سلیمان: غیر ذات اوست.

امام علیه السلام: پس باید قائل به تعدد امر ازلی باشی؛ چرا که غیر از ذات او وصف قدیمی را به نام «اراده» پذیرفته‌ای!

سلیمان: من چیزی را جز ذات او قدیم ندانستم.

امام علیه السلام: پس می‌گویی اراده حادث است؟

سلیمان: نه، حادث نیست.

در این جا بود که مأمون فریاد زد و گفت: ای سلیمان! چرا مکابره می‌کنی و جواب سر بالا می‌دهی؟ انصاف بده (گاه می‌گویی اراده حادث نیست، سپس می‌گویی قدیم هم نیست؛ پس نه حادث

بحث‌ها روی معنای دوم است. زیرا در بیشتر آیات و روایات هنگامی که «اراده» گفته می‌شود، همین معنا مورد نظر است.

است و نه قدیم. این که ممکن نیست). مگر نمی بینی جمعی از صاحب نظران در اطراف تو نشسته اند و سخنانت را می شنوند.

سپس مأمون به امام علیه السلام رو کرد و گفت: ادامه بدهید. بالاخره او عالم علم کلام در خطه خراسان است!

امام علیه السلام بار دیگر مطلب سابق را تکرار کرد و فرمود: اراده حادث است؛ چرا که هرگاه چیزی ازلی نباشد، باید حادث باشد و هنگامی که حادث نباشد، باید ازلی باشد.

سلیمان: اراده او از اوست، همان گونه که سمیع و بصیر بودن و علم از اوست.

امام علیه السلام: در ازل چه چیز را اراده کرد؟ لابد خودش را!
سلیمان: نه.

امام علیه السلام: پس مرید مانند سمیع و بصیر نیست.
سلیمان: خودش را اراده کرد، همان گونه که به خودش عالم بود!

امام علیه السلام: پس وجودش از طریق اراده او بوده است؟
سلیمان: آری!...

این جا بود که مأمون و اطرافیانش خندیدند و امام علیه السلام نیز خندید و عجز و ناتوانی سلیمان ظاهر شد.^۱

۱ - زیرا اراده خداوند را علت وجود خداوند گرفت و ازلیت او را انکار کرد و این به سبب بن بست سختی بود که امام علیه السلام در استدلال برای او

امام علیه السلام: ای سلیمان، بگو بینم آیا خداوند به آن چه در بهشت و دوزخ است، عالم است؟

سلیمان: آری.

امام علیه السلام: آیا آن چه خدا می داند، تحقق می یابد (زیرا به عقیده تو اراده او عین علم اوست)؟

سلیمان: آری.

امام علیه السلام: بنابراین، دیگر جایی برای این باقی نمی ماند که اراده کند چیزی را بر آن ها بیفزاید یا کم کند، در حالی که در قرآن می گوید: ﴿كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾^۱ (هر زمان پوست های آن ها (دوزخیان) بسوزد، پوست های دیگری به جای آن قرار می دهیم تا عذاب را بچشند). و نیز می فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۲ (بهشتیان آن چه می خواهند، برای آن ها خواهد بود و نزد ما اضافه بر آن است. این ها همه نشان می دهد که علم او غیر از اراده اوست و گرنه این تعبیرات معنا نداشت).

سپس امام علیه السلام فرمود: بگو بینم این که خداوند می فرماید: ﴿وَإِذَا

۱- ایجاد فرمود.

۱- نساء / ۵۶.

۲- ق / ۳۵.

أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرِيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا^۱ (هنگامی که اراده کنیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای مترفین آن بیان می‌داریم و هنگامی که به مخالفت پرداختند، آن‌ها را هلاک می‌سازیم) آیا معنای این سخن این نیست که اراده امری حادث است؟

سلیمان: چرا.

امام علیه السلام: بنابراین، گفتار تو که اراده عین ذات خداست، باطل است؛ زیرا خداوند نه خود را ایجاد کرده و نه دگرگونی و تغییر در دانشش راه دارد (او از ازل بوده و تا ابد هست بدون هیچ گونه دگرگونی).

به این ترتیب، امام علیه السلام از طرق مختلف راه را بر او بست و با دلایل گوناگون ثابت فرمود که اراده از صفات فعل است و حادث است و نمی‌تواند عین ذات خداوند باشد. سلیمان نیز خود را چنان در تنگنا دید که قادر بر جواب نبود و از سخن بازماند.

این شکست بزرگ بر مأمون سخت گران آمد، ولی ناچار به سلیمان رو کرد و گفت: ای سلیمان، این مرد عالم‌ترین فرد بنی‌هاشم است (و کسی توانایی مقابله علمی با او را ندارد). پس مجلس پایان یافت و مردم متفرق شدند.^۲

۱- اسراء / ۱۶.

۲- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹ به بعد؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۷۷.

توضیحی از مرحوم صدوق

محدث بزرگوار مرحوم صدوق بعد از ذکر این حدیث شریف می‌گوید:

مأمون از میان متکلمان فرق مختلف و پیروان مکاتب ضلال هر کس را که می‌شنید قدرتی در بحث دارد، دعوت می‌کرد تا امام علیه السلام را در تنگنای استدلال قرار دهند، و این به سبب حسدی بود که نسبت به مقام والای آن حضرت و دانش او داشت. اما - به عکس - هر کس با امام علیه السلام وارد مناظره می‌شد، به مقام والای او در علم اعتراف می‌کرد و در برابر او خاضع می‌شد؛ چرا که خداوند متعال اراده کرده نور خود را کامل کند و آیین خویش را برتری بخشد و حجت خود را یاری دهد، همان گونه که در قرآن وعده فرموده است: **﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾**^۱

باید بر این گفتار مرحوم صدوق علیه السلام افزود که اگر چه مأمون می‌خواست با این برنامه از موقعیت امام علیه السلام بکاهد، بدون آن که خود توجه داشته باشد، سه خدمت بزرگ به اسلام و مقام والای آن حضرت انجام داد:

۱- به دلیل جاذبهٔ دربار خلافت (بیم و ترسی که مردم داشتند از یک سو و جوایز کلان مأمون از سوی دیگر)، معروف‌ترین و

۱- غافر / ۵۱؛ عیون أخبار الرضا ج ۱، ص ۱۷۹ به بعد؛ بحار الأنوار، ج ۴۹،

فعالترین دانشمندان مذاهب و فرقه‌ها به آن جا راه می‌یافتند و جلسات مناظره‌ای که با هیچ قیمت امکان تشکیل آن در خارج از دربار نبود، برپا می‌کردند. این جلسات به امام علیه السلام مجال بسیار خوبی برای ادای رسالت بزرگ خویش در نشر علوم اسلامی و بستن راه بر مخالفان در آن شرایط حساس تاریخ اسلام می‌داد که این، یکی از بزرگ‌ترین آثار غیر منتظره و ولایت‌عهدی تحمیلی مأمون بر امام علیه السلام بود.

۲- مقام والای اهل بیت علیهم السلام و سرّ وجود امامت و خلافت برحق پیامبر صلی الله علیه و آله در این دودمان آشکار می‌گشت؛ مخصوصاً ایرانیان که از دور مطالبی شنیده و نادیده عاشق شده بودند، این حقیقت را از نزدیک می‌دیدند و پیمان مودت و ارادت خویش را راسخ‌تر می‌ساختند و این امر ضربات سنگین‌تری بر پایه‌های حکومت عباسیان وارد می‌کرد.

۳- سرانجام، روزی فرا می‌رسید که ایران اسلامی می‌بایست از زیر سلطه جباران بنی‌عباس به درآید، ولی باید پایان گرفتن حکومت مرکزی خلفا مساوی با برچیده شدن اسلام از این منطقه و سایر مناطق اسلامی نباشد. خوشبختانه عوامل مختلفی، از جمله جلسات عظیم بحث و مناظره دربار مأمون، تفکیک اسلام واقعی را از آن چه خلفا مدعی و مدافع آن بودند، میسر ساخت و این نکته مهمی بود.

بنابراین، در کنار توطئه‌های سیاسی دربار مأمون، مسائل مهم

دیگری تحقق یافت که مأمون و دیگر خلفای عباسی از آن بی خبر بودند و اراده الهی به آن تعلق گرفته بود.

یادآوری لازم

ذکر این نکته نیز لازم است که بحث «بداء» از پیچیده‌ترین مسائلی بود که دانشمندان کلام در آن زمان با آن روبه‌رو بودند. آنان نمی‌توانستند آن همه اخبار اسلامی را در مسئله بداء انکار کنند، مخصوصاً اخباری که بر تأثیر دعا و شفاعت و انفاق فی سبیل الله و صلۀ رحم و امثال آن در برآورده شدن حوائج، آمرزش گناهان، طول عمر و دفع مرگ و میرهای ناگهانی و مانند آن دلالت دارد که از مصادیق روشن بداء محسوب می‌شود. برای آنان این سؤال پیش می‌آمد که آیا در این گونه موارد که مقدرات تغییر می‌یابد، خداوند از کار خود پشیمان می‌گردد؟ این امری است محال. آیا مجهولی بر او آشکار می‌گردد که وضع را تغییر می‌دهد؟ این با علم بی‌پایان او سازگار نیست. پس تغییر اراده او در این گونه موارد چه معنایی دارد؟

علمای مکتب اهل بیت علیهم‌السلام با استفاده از معیارها و ضوابط و تعلیمات این مکتب، پرده از روی این سرّ بزرگ برداشتند و گفتند: بداء چیزی است انکارناپذیر، و طبق حدیث معروف «مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِالْبَدَاءِ» کسی که خدا را به بداء نشناسد، او را چنان که باید، نشناخته است.

به نظر علمای شیعه، قضای الهی و مشیت و ارادهٔ او بر دو گونه است: قضا و ارادهٔ حتمی، و قضا و ارادهٔ مشروط. قضا و ارادهٔ حتمی قابل تغییر و دگرگونی نیست و به تعبیر دیگر، «علت تامه» است، اما قضای مشروط با وجود یا عدم شرطش دگرگون می‌شود، و به تعبیر دیگر، مقتضی یا «علت ناقصه» است.

مسائل مربوط به شفاعت و تأثیر دعا و انفاق فی سبیل الله و صلئه رحم و توبه و مانند این‌ها همه به قضای مشروط باز می‌گردد، که اگر نباشد، تمام درها به روی انسان‌ها بسته می‌شود و همگی در بن‌بست جبر قرار می‌گیرند.

به عبارت دیگر، بعضی از مسائل در «لوح محفوظ» ثبت است که قابل دگرگونی نیست و بعضی دیگر در لوح «محو و اثبات» قرار دارد. سعادت و شقاوت ما از قسم دوم است و به اعمال ما و تصمیم و ارادهٔ ما بستگی دارد، و اراده و مشیت الهی نیز در این جا بر طبق کوشش ما و بر طبق اعمالی است که انجام می‌دهیم. حقیقت بداء این است (دقت کنید). توضیح بیشتر در این زمینه را در کتاب *آیین ما مطالعه فرماید*.

مناظره ششم: مناظره با علی بن محمد بن جهّم درباره عصمت

انبیا علیهم السلام

این مناظره نیز در دربار مأمون واقع شد، چنان که اباصلت هروی می‌گوید: هنگامی که مأمون پیروان مذاهب و مکاتب مختلف یعنی یهود، نصارا، مجوس، صابئین و سایر فرق و علمای اسلام را در دربار خود گردآورد تا با امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مناظره کنند، هر کس در برابر آن حضرت عرض اندام کرد، با پاسخ دندان‌شکنی روبه‌رو شد و خاموش گشت. در این میان، نوبت به علی بن محمد بن جهّم که از علمای معروف اهل سنت بود، رسید. او به امام علیه السلام رو کرد و گفت: عقیده شما درباره عصمت انبیا چیست؟ آیا شما همه را معصوم می‌دانید؟

امام علیه السلام: آری.

ابن جهّم: پس این آیات را که ظاهرش صدور گناه از آنان است،

چگونه تفسیر می‌کنی؟ مثلاً قرآن دربارهٔ آدم می‌فرماید:

﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾^۱

آدم به پروردگارش عصیان کرد و از پاداش او محروم ماند.
دربارهٔ یونس می‌گوید:

﴿وَإِذَآ أَلْتُونَ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾^۲

یونس خشمگین از میان قوم خودش رفت و گمان کرد بر او
تنگ نخواهیم گرفت.

دربارهٔ یوسف می‌گوید:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾^۳

زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد او را.
در مورد داوود می‌فرماید:

﴿وَوَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ﴾^۴

داوود گمان کرد ما او را امتحان کرده‌ایم و از کار خود توبه کرد.
دربارهٔ پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾^۵

۱- طه / ۱۲۱.

۲- انبیاء / ۸۷.

۳- یوسف / ۲۳.

۴- ص / ۲۳.

۵- احزاب / ۳۷.

تو در دل چیزی (درباره همسر زید) پنهان می داشتی که خدا آن را آشکار ساخت.

امام علیه السلام فرمود: وای بر تو! گناهان زشت را به پیامبران الهی نسبت مده و کتاب خدا را به رأی خود تفسیر مکن که خداوند فرموده: تاویل (و تفسیر) آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند. اکنون پاسخ سؤالات را بشنو.

اما درباره آدم علیه السلام: خداوند او را حجت در زمین و نماینده خود در بلاش قرار داده بود. آدم برای بهشت آفریده نشده بود (و سکونتش در بهشت موقتی بود و بهشت سرای تکلیف نبود). عصیان آدم (و ترک اولای او) در بهشت رخ داد، نه در زمین، و عصمت باید در زمین باشد و مقادیر امر الهی تکمیل گردد (و آدم الگو و رهبری برای مردم جهان باشد). لذا هنگامی که به زمین گام نهاد، خداوند او را حجت و خلیفه معصوم قرار داد، چنان که در حق او می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَالْآلَ عِمْرَانَ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾^۱

۱ - آل عمران / ۳۳. این سخن را به عبارت دیگری نیز می توان بیان کرد و آن این که: اصولاً بهشت دار تکلیف نبوده و بنابراین، گناه و عصیان در آن جا مفهوم نداشته است، اما هنگامی که آدم قدم به دار تکلیف و صحنه زمین گذاشت، اطاعت و عصیان مفهوم پیدا کرد و خداوند به او

خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید.

این گزینش، خود دلیل بر معصوم بودن این رهبران است؛ زیرا گزینش برای رهبری بدون عصمت، موجب نقض غرض است. اما در مورد یونس علیه السلام: منظور از «لن نقدر علیه» این نیست که او گمان کرد خداوند قادر بر (مجازات) او نیست، بلکه به معنای این است که او گمان کرد خداوند بر او تنگ نمی‌گیرد (و ترک اولایی نکرده است)، همان گونه که در آیه دیگر قرآن آمده: ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلِيَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ...﴾^۱ (اما هنگامی که خداوند انسان را مبتلا سازد و روزی را بر او تنگ بگیرد...؛ زیرا اگر او گمان کرده بود خداوند قادر بر (مجازات) او نیست، کافر می‌شد (و کفر از ساحت مقدس انبیا به دور است).

اما در مورد یوسف علیه السلام: منظور این است که زلیخا قصد کام‌گیری از یوسف کرد و یوسف قصد قتل وی نمود، اگر او را زیاد تحت فشار برای عمل خلاف عفت قرار دهد (چرا که فوق‌العاده از این پیشنهاد ناراحت شده بود)، اما خداوند (در حق او لطف کرد و) او

مقام عصمت داد. جالب توجه این که همین سؤال را مأمون در مجلس دیگری شخصاً از امام علیه السلام پرسید و طبق این روایت، امام علیه السلام پاسخ دیگری به او داد که راه دیگری برای پاسخ به ماجرای آدم است.

را از قتل زلیخا و عمل خلاف عفت دور ساخت، همان‌گونه که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوَاءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ (سوء اشاره به قتل و فحشا اشاره به عمل منافی عفت است).^۱

امام: بگو ببینم در داستان داوود شما چه می‌گویید؟
علی بن محمد جهّم افسانه‌ای ساختگی را شبیه آن‌چه در تورات کنونی آمده است، در این جا ذکر کرد که خلاصه‌اش چنین است:

داوود در محراب خود مشغول نماز بود که شیطان به صورت پرنده زیبایی در برابر او نمایان شد. داوود نمازش را شکست و به دنبال آن پرنده به پشت بام رفت. آن‌جا چشمش به درون خانه همسایه و بر اندام زن زیبایی که در حال غسل کردن بود، افتاد و دل‌بسته او شد. داوود برای از میان برداشتن مانع، دستور داد همسر

۱ - یوسف / ۲۴. توجه داشته باشید که کلمه «هم» (قصد کردن) در هر دو مورد مطلق است و باید متعلق آن را از قرائن دریافت. در مورد زلیخا که مطلب روشن است، اما در مورد یوسف، امام علیه السلام به ذیل آیه استشهد فرموده که می‌گوید: «ما می‌خواستیم بدی و فحشا را از او دور سازیم». لابد بدی در این جا چیزی غیر از فحشاست و می‌تواند شاهد بر مسئله قتل باشد. البته این آیه پاسخ دیگری نیز دارد که در تفسیر نمونه ذکر کرده‌ایم. البته وجود چند راه حل برای یک آیه مانعی ندارد.

آن زن را (که یکی از افسران ارشد لشکر وی بود) و اوریا نام داشت، پیشاپیش صفوف به میدان نبرد بفرستند. هنگامی که او کشته شد، داوود همسرش را به ازدواج خود درآورد.^۱

هنگامی که سخن به این جا رسید، امام علیه السلام بر اثر شدت ناراحتی دست بر پیشانی زد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون». شما پیامبر بزرگی را به سستی در نماز و ارتکاب عمل خلاف عفت (قبل از ازدواج رسمی با او) و سپس قتل انسان بی گناهی متهم می کنید؟! علی بن محمد بن جهم عرض کرد: پس گناه داوود که خداوند در آیه فوق به آن اشاره کرده، چه بود؟

امام علیه السلام وای بر تو! گناهی نداشت. او گمان کرد خداوند کسی را از وی داناتر نیافریده است. «خداوند دو فرشته را مأمور کرد تا از محراب او بالا روند و بگویند: ما دو نفر با هم نزاع داریم و یکی بر دیگری ستم کرده است. میان ما به حق داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راه راست هدایت کن. این یکی برادر من است. او ۹۹ میش دارد و من یکی دارم، ولی او اصرار می کند که این یکی را نیز به او واگذارم و او در سخن بر من غلبه کرده و از من گویاتر است».^۲

۱- این افسانه خرافی و بسیار رسوا با مختصر تفاوتی و با شرح و بسط بیشتری در تورات کنونی، در کتاب دومو اشموئیل، فصل ۱۱ (جمله های ۲ تا ۲۷) آمده است.

در این جا داوود در قضاوت عجله کرد و بی آن که از مدعی تقاضای دلیل و بیّنه کند، به او رو کرد و گفت: «این برادرت به تو ستم کرده که همان یک میش تو را هم مطالبه کرده است» و حتی توضیح و دفاع لازم را از مدعی بر ضدّ او نخواست. گرچه حکم نهایی نکرده بود، اما همین عجله در این گفتار، ترک اولایی بود که از داوود سر زد. سپس متوجه شد و در مقام جبران برآمد و استغفار کرد و خداوند نیز این ترک اولی را بر او بخشید. این بود خطای داوود، نه آن چه شما می گوید.

سپس امام علیه السلام افزود: مگر نمی بینی خداوند بعد از این ماجرا می گوید:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ﴾^۱

ای داوود، ما تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دادیم. در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن. (اگر داوود - العیاذ بالله - مرتکب آن جنایات عظیم و گناهان بزرگ شده بود، چگونه خداوند چنین مقام و منصبی به او می بخشید و چگونه او را مورد عفو و بخشش قرار می داد؟! پس بدان همه آن ها خرافات است).

ابن جهم پرسید: پس داستان ازدواج با همسر اوریا چه بوده

است؟

امام علیه السلام فرمود: جریان چنین بود که در آن زمان هرگاه زنی شوهرش از دنیا می‌رفت یا کشته می‌شد، هرگز ازدواج نمی‌کرد. خداوند به داوود اجازه داد با همسر اوریا که در حادثه‌ای کشته شده بود، ازدواج کند (تا این رسم نادرست برافتد). داوود صبر کرد هنگامی که همسر اوریا از عده درآمد، با او ازدواج کرد (بدون آن که مسئله دیگری در کار باشد)، لکن چون این امر در میان مردم آن زمان سابقه نداشت، بر آن‌ها گران آمد (و داستان‌ها پیرامون آن به هم بافتند).

اما در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و همسر پسرخوانده‌اش زید که قرآن می‌گوید: «تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار ساخت»: ماجرا از این قرار بود که خداوند قبلاً نام همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در این جهان به او فرموده بود و در میان آن‌ها نام زینب دختر جحش بود که آن روز در قید زوجیت پسرخوانده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه بود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این نام را در دل خود مخفی می‌داشت تا مبادا بهانه‌ای به دست منافقان بیفتد و بگویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به زن شوهرداری چشم‌داشتی دارد (اما حوادث آینده و جدایی آن زن از همسرش با این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار داشت جدا نشود، نشان داد که چنین امری از قبل مقدر بوده است).

این را نیز بدان که خداوند در میان تمام خلق خود، تنها عهده‌دار اجرای عقد سه زن شد: حوا را برای آدم علیه السلام، و زینب را برای رسول

خدا ﷺ و فاطمه علیها السلام را برای علی علیه السلام عقد کرد.

این جا بود که علی بن محمد بن جهم به گریه افتاد عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، من توبه می‌کنم و تعهد می‌نمایم که از امروز به بعد درباره پیامبران خدا جز آن چه شما فرمودید، نگویم.^۱

باید توجه داشت که درباره عصمت انبیا گروهی راه خطا پیموده‌اند و گروه دیگری در نیمه راه مانده‌اند. تنها گروهی که عصمت آنان را به طور کامل پذیرفته‌اند، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام می‌باشند که با هدایت آنان به سر منزل مقصود رسیده‌اند.

۱- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۳ - ۱۵۵ (با تلخیص).

مناظره هفتم: مناظره با پیروان مکاتب مختلف در بصره

نه تنها کاخ مأمون به برکت وجود امام علیه السلام کانون بحث و مناظرات علمی شد و به وسیله امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نور آفتاب اسلام از آن جا به نقاط دور دست تائید، بلکه در بصره نیز یک بار چنین ماجرای اتفاق افتاد.

می دانیم بصره دروازه عراق و در آن زمان یکی از دروازه های مهم اسلام بود. بعد از گسترش اسلام، راه یابی بسیاری از مکتب ها و مذاهب مختلف به کانون اسلام از دروازه بصره بود. اصولاً بندرگاه های مهم در طول تاریخ، همیشه محل انتقال فرهنگ ها اعم از زشت و زیبا بوده اند، همانند بندرگاه اسکندریه در مصر و آتن در یونان و استانبول در ترکیه.

بی جهت نیست که امیر مؤمنان علی علیه السلام در نامه ای که به عبدالله ابن عباس نوشته است، می فرماید:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ، وَمَعْرِشُ الْفِتَنِ، فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَاخْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ»^۱.

بدان که بصره محل نزول شیطان و کشتزار فتنه‌هاست! با مردمش به احسان رفتار کن و عقده‌های ترس را از قلوبشان بگشا [و آغوش اسلام را برای پذیرش آن‌ها باز کن تا به سراغ راه دیگری نروند].

طبق روایت مشرووحی که قطب راوندی در کتاب *الخرائج* آورده، هنگامی که آتش فتنه در بصره بالا گرفت و فرق مختلف و مکتب‌های گوناگون آن‌جا را پایگاه فعالیت خود قرار دادند، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برای خاموش کردن آتش فتنه با استفاده از یک فرصت کوتاه به بصره آمد و با اقوام و گروه‌های مختلف به بحث و گفت‌وگو نشست و از همه آن‌ها دعوت فرمود که در مجلسی حضور یابند، از علمای بزرگ مسیحی گرفته تا علمای یهودی و کسان دیگر. سپس فصول مختلف انجیل و بشاراتی را که درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن آمده، تا بشارات اسفار مختلف تورات و زبور همه را برشمرد.

سپس به توده مردم مسلمان که در آن مجلس حضور داشتند، روکرد و در بخشی از سخنانش چنین فرمود: ای مردم، آیا کسی که با مخالفانش به آیین و کتاب شریعت خود آن‌ها احتجاج و استدلال

کند، از همه با انصاف تر نیست؟

عرض کردند: چرا.

فرمود: بدانید امام بعد از محمد صلی الله علیه و آله فقط کسی است که برنامه‌های او را تداوم بخشید، و مقام امامت تنها برای کسی زبینه است که با تمام امت‌ها و پیروان مذاهب مختلف با کتاب خود آن‌ها گفت‌وگو کند. مسیحیان را با انجیل، یهودیان را با تورات، و مسلمانان را با قرآن قانع سازد و عالم به جمیع لغات باشد و با هر قومی با زبان خودشان سخن گوید و علاوه بر همه این‌ها، با تقوا و از هر عیب و نقصی پاک باشد. هم‌چنین عدالت پیشه، با انصاف، حکیم، مهربان، باگذشت، پرمحبت، راست‌گو، مشفق، نیکوکار، امین، درست‌کار و مدبر باشد.^۱ به این ترتیب، امام علیه السلام حجت را بر اهل بصره تمام کرد و رسالت خود را در پاسداری از حریم اسلام انجام داد.

۱- الخرائج و الجرائح، ص ۲۰۴ - ۲۰۶ (با تلخیص).

نکات مهم در مناظرات امام علیه السلام

مناظرات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مسئله‌ای تاریخی و متعلق به گذشته نیست، بلکه از نظر پاسداری از حریم اسلام و خط مکتب، سرمشق پر اهمیت بسیار جامعی برای امروز و هر زمان دیگر است.

جالب این است که در آن روز وسایل ارتباط جمعی مثل امروز گسترده نبود، ولی امام علیه السلام از جلسات مناظره دربار مأمون به عنوان یکی از مؤثرترین وسایل ارتباط جمعی آن روز بهره کافی گرفت؛ زیرا اخبار این جلسات به دلیل شرایط خاص حاکم بر آن، در سرتاسر کشورهای اسلامی پخش می شد. امام از این طریق نه تنها توطئه‌های تخریبی مأمون را خنثی فرمود و او را ناکام گذاشت، بلکه جامعه اسلامی آن روز را که به دلایل پیش گفته، در شرایط بسیار حساسی از نظر فکری و فرهنگی به سر می برد، از انحراف

رهایی بخشید. همان گونه که گفتیم، بعید نیست یکی از دلایل امام برای پذیرش ولایت عهدی تحمیلی مأمون، انجام این رسالت بزرگ باشد (دقت کنید).

کیفیت برخورد آن حضرت با پیروان مکاتب مختلف نیز از جهات متعددی برای ما درس آموز و الهام بخش است؛ از جمله:

۱- برخورد اسلام با پیروان مکتب‌های دیگر قبل از هر چیز باید برخورد منطقی باشد. تا جنگ را بر مسلمانان تحمیل نکرده‌اند، آنان نباید دست به اسلحه برند و از منطق و استدلال چشم‌پوشند.

اسلام در گذشته، از طریق تبلیغ و منطق پیش رفته است و در آینده نیز چنین خواهد بود. ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۱

۲- قدرت منطق اسلام به قدری است که از منطق مکتب‌های دیگر ابداً واهمه ندارد، و به همین دلیل، در تاریخ اسلام به همه آن‌ها مجال کافی داده شده است تا عقاید خود را نشر دهند و پاسخ خود را بشنوند. حتی به کسانی که اصلاً ایمان به خدا و مکتب انبیا نداشتند، آزادی بحث داده می‌شد، هر چند متأسفانه آن‌ها از این آزادی سوء استفاده کردند و دیدیم برنامه‌ها به شکل دیگری درآمد: توطئه‌های گوناگون شروع شد، اقدامات تخریبی ادامه یافت و آن‌چه ما مایل نبودیم بشود، شد.

۳- علمای اسلام در هر زمان باید از تمام مکاتب و مذاهب با

خبر باشند و باید بتوانند با منطق خود آن‌ها با آنان سخن بگویند و برتری آیین اسلام را بر هر مکتب دیگر اثبات کنند. بنابراین، بحث و گفت‌وگو دربارهٔ تمام مکتب‌ها - بدون استثنا - باید در متن دروس حوزه‌های علمیّه باشد.

۴- در میان علمای اسلام باید کسانی باشند که با زبان‌های زندهٔ دنیا آشنایی داشته باشند و بتوانند به هنگام لزوم، بدون وساطت مترجمان که گاه بر اثر ناآگاهی و گاه برای اعمال غرض شخصی، مسائل را تحریف می‌کنند، با اهل زبان‌های دیگر سخن بگویند. از این‌جا ضرورت تدریس زبان‌های خارجی در کنار دروس حوزه‌های علمیّه احساس می‌شود.

۵- علمای اسلام باید از وسایل ارتباط جمعی موجود در جهان حداکثر بهره‌گیری را داشته باشند و صدای اسلام و تعلیمات قرآن را به گوش همهٔ جهانیان برسانند. بدیهی است که این کار بدون وجود یک حکومت نیرومند اسلامی کار بسیار مشکلی است؛ چرا که حکومت‌های دیگر هرگز چنین فرصتی را به پیروان مکتب اسلام نمی‌دهند و نه تنها با سانسور شدید مانع از نشر دعوت اسلام می‌شوند، بلکه با ایجاد خفقان و سلب آزادی نفس را در سینه‌ها حبس می‌کنند.

این‌ها قسمتی از درس‌ها و الهاماتی است که از برنامهٔ مناظرات امام علی بن موسی الرضا(ع) می‌توان گرفت.

«والحمد لله اولاً و آخراً»

منايع و مأخذ

- ١- ابن ابي الحديد، عبد الحميد بن هبة الله؛ شرح نهج البلاغه، مؤسسة النصر، تهران، ١٤٠٤ ق.
- ٢- ابن اثير، على بن محمد؛ كامل ابن اثير (الكامل فى التاريخ)، تصحيح ابوالفداء قاضى، دارالكتب العلمية، بيروت، ١٤١٥ ق.
- ٣- ابن بابويه، محمد بن على؛ عيون اخبار الرضا للشيخ الصدوق، آستان قدس رضوى، مشهد، ١٤٠٨ ق.
- ٤- ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد؛ مقدمة ابن خلدون، ابن ابراهيم حليم، مصر، ١٣٤٨ ق.
- ٥- ابن خلكان، احمد بن محمد؛ وفيات الاعيان، دارالثقافة، بيروت، ١٩٧٢ م.
- ٦- ابن ساعى، على بن انجب؛ مختصر اخبار الخلفاء، المطبعة السريانية الكاثوليكية، بغداد، ١٣٥٣ ق.
- ٧- ابن نديم؛ الفهرست، دارالكتب العلمية، بيروت، ١٤١٦ ق.
- ٨- اردبيلى، محمد بن على؛ جامع الرواة، دارالاضواء، بيروت، ١٤٠٣ ق.

- ۹- اصفهانی، ابوالفرج؛ *الاغانی*، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۲ ق.
- ۱۰- _____؛ *مقاتل الطالبین*، داراحیاء الکتب العربیة، قاهره، ۱۳۶۸ ق.
- ۱۱- *الف لیلة و لیلة*، به اهتمام سهر قلماوی، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۵۹ م.
- ۱۲- امیرعلی، *مختصر تاریخ العرب*، ترجمه عقیف بعلبکی، دارالعلم للملایین، ۱۹۶۱ م.
- ۱۳- بهبودی املشی، علی؛ *الخرائج و الجرائح*، مؤسسه الامام المهدي (عج)، قم، ۱۴۰۸ ق.
- ۱۴- بیهقی، ابراهیم بن محمد؛ *المحاسن و المساوی*، محمد نعسانی حلبی، مطبعة السعادة، قاهره، ۱۳۲۵ ق.
- ۱۵- بیهقی، محمد بن حسین؛ *تاریخ بیهقی*، تصحیح سعید نفیسی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۲.
- ۱۶- تقوی زاده، سیدحسن؛ *تاریخ علوم در اسلام*، «مقالات و بررسیها»، دفتر پنجم و ششم، بهار و تابستان ۱۳۵۰
- ۱۷- جرداق، جرج؛ *الامام علیؑ*، دار مکتبه الحیاة، بیروت، ۱۹۷۰ م.
- ۱۸- الجواهری، شریف؛ *مشیر الاحزان فی احوال الائمة الاثنی عشرؑ*، المطبعة الحیدریة، بیروت، ۱۳۷۱ ق.
- ۱۹- حسین، طه؛ *آیینة اسلام*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۴۶.
- ۲۰- حمدانی، ابوفراس؛ *شرح مسمیة ابوفراس*، المطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۵۷ ق.
- ۲۱- زیدان، جرجی؛ *تاریخ التمدن الاسلامی*، مطبعة الهلال، قاهره، ۱۹۲۴ م.
- ۲۲- سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر؛ *تاریخ الخلفاء*، ادارة الطباعة المنیریة، مصر، ۱۳۵۱ ق.

- ۲۳ - صاحبی، هندوشاه بن سنجر؛ *تجارب السلف*، نگارش حسن قاضی طباطبایی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، تبریز، ۱۳۵۱.
- ۲۴ - طبرسی، احمد بن علی؛ *الاحتجاج*، تصحیح محمد باقر خراسان، نشر مرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ ق.
- ۲۵ - عبدالمقصود، عبدالفتاح؛ *امام علی بن ابی طالب علیه السلام*، مکتبه مصر، قاهره، ۱۳۷۰ ق.
- ۲۶ - علوی، محمد بن عقیل؛ *النصائح الکافیة لمن یتولی معاویه*، مطبعة النعمان، نجف، ۱۳۸۵ ق.
- ۲۷ - گویارد، استانیلاس؛ *سازمان‌های تمدن امپراتوری اسلام*، ترجمه فخرالدین طباطبایی، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۲۶.
- ۲۸ - لوبون، گوستاو؛ *تمدن اسلام و عرب*، ترجمه هاشم حسینی، کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۴۷.
- ۲۹ - مجلسی، محمد باقر؛ *بحار الانوار*، انتشارات المعارف الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۶ ق.
- ۳۰ - مسعودی، علی بن حسین؛ *مروج الذهب*، مصطفی محمد، مصر، ۱۳۷۷ ق.
- ۳۱ - *مسند الامام الرضا علیه السلام*، گردآوری عزیزالله عطاردی قوجانی، المؤتمر العالمی للامام الرضا علیه السلام، مشهد، ۱۴۰۶ ق.
- ۳۲ - مفید، محمد بن محمد بن نعمان؛ *الارشاد*، محمد الآخوندی، تهران، ۱۳۷۷ ق.
- ۳۳ - مقریزی، احمد بن علی؛ *النزاع و التخاصم*، المطبعة العلمیة، نجف، ۱۳۶۸ ق.
- ۳۴ - یعقوبی، احمد بن اسحاق؛ *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، تهران، ۱۳۵۶.